

# عرفان ایران

(مجموعه مقالات)

۱۶

گردآوری و تدوین

دکتر سیدمصطفی آزمایش

آزمایش، مصطفی، ۱۳۲۹ - ، گردآورنده.  
عرفان ایران: مجموعه مقالات (۱۶) / گردآوری و تدوین مصطفی آزمایش.  
- تهران: حقیقت، ۱۳۸۲.  
۱۴۱ ص.

ISBN 964-7040-43-1 : ریال ۱۰۰۰۰

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. عرفان - ایران - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. آداب طریقت - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۳. تصوف - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۴. تابنده، سلطان‌حسین، ۱۲۹۳ - ۱۳۷۱ - سرگذشتنامه. ۵. عارفان - ایران - سرگذشتنامه. الف. عنوان.

۲۹۷/۸۳

BP۲۸۶ / آ ۴۶ ع ۴۸۴۵

م ۸۲ - ۸۹۵۸

کتابخانه ملی ایران

#### عرفان ایران : مجموعه مقالات (۱۶)

گردآوری و تدوین: دکتر سید مصطفی آزمایش

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴

صندوق پستی: تهران، ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵

تلفن: ۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۷۹۱۶۵۲

تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۲

تعداد: ۲۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ - ۷۰۴۰ - ۴۳ - ۱

ISBN: 964 - 7040 - 43 - 1

- لطفاً مقالات و مطالب خود را به نشانی ناشر

بفرستید.

- آراء و نظرهای مندرج در مقالات و مطالب

عرفان ایران ضرورتاً مورد قبول مسئول آن نیست.

- عرفان ایران در ویرایش و تلخیص مطالب مجاز

است.

## فهرست مندرجات

مقالات.....		
۵	حاج دکتور نورعلی تابنده	• خَلَفِ صالح
۱۴	دکتور یانيس اِشوتس	• قلندری در دیوان عطار
۲۳	دکتور محمدرضا ریخته گران	• صلح و مراتب آن در تصوّف
	مترجم: سید مصطفی شهرآیینی	
۳۶	معصومه امین دهقان	• مقایسه انسان فرهمند در شاهنامه با ولی در مثنوی
۶۱	علیرضا ذکاوتی قراگزلو	• صوفیه نخستین و تشیع
۷۱	محمّد ابراهیم ایرج پور	• مولوی در تنگنای ادبیات
یادنامه.....		
۸۰		• شرح احوال و افکار و آثار حضرت آفای رضاعلیشاه
معرفی کتاب.....		
۱۲۷	حبیب الله پاک گوهر	• طریقه ابو مدین
		تألیف: وینسنت ج. کُرِنل

## خَلْفِ صَالِحٍ<sup>۱</sup>

حاج دکتور نورعلی تابنده

از شمار دو چشم یک تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش  
در روز چهارشنبه ۷۱/۶/۱۸ برابر ۱۱ ربیع الاول ۱۴۱۳ شخصیتی علمی و  
عرفانی از میان ما رخت بر بست که نه تنها بستگان و اقوام یا ارادتمندان را متأثر و  
عزادار ساخت بلکه هر کس آشنایی مختصری با آثار و تألیفات و برخوردی با  
ایشان داشت، متأسف و متأثر شد.

مرحوم آقای حاج سلطانحسین تابنده در طریقت ملقب به لقب «رضا  
علیشاه» واقعاً حالت تسلیم و رضا به مقدرات الهی داشتند و این خصوصیت  
ایشان در زیر و بم زندگی و جریانات اجتماعی کاملاً جلوه گر بود.  
باید توجه داشت اینکه در شرح حال و روایات هر یک از بزرگان عرفان و  
اولیاءالله و یا حتی پیمبران الهی و ائمه (ع) تکیه بر بعضی حالات و خصوصیات

---

۱. منقول از خورشید تابنده، تألیف مرحوم حاج علی تابنده، چاپ دوم، انتشارات حقیقت، صص  
۸۰۷-۱۴.

آنها می‌شود نه اینکه سایرین فاقد آن صفت بوده‌اند، بلکه برحسب مقتضای وقت جامعه و نیاز تربیتی مردم خصلت یا خصایل خاصی ظهور و بروز بیشتری داشته است. فی‌المثل وقتی از صبر و ایثار علی (ع) به منظور حفظ نام و عظمت اسلام و یا از حلم امام حسن (ع) و یا از شجاعت امام حسین (ع) و نیازمندی در مناجات حضرت سجاد (ع) و... گفته و نوشته می‌شود و بر این صفات تکیه می‌گردد، نه اینکه این صفات صرفاً در نامبردگان وجود داشته باشد لاغیر، بلکه همه ائمه (ع) واجد کلیه صفات و خصوصیات انسان کامل و متمکن در مقام عصمت بوده‌اند. نهایت آنکه به اقتضای زمان و نیاز روحی جامعه صفت خاصی در آنان تجلی بیشتری پیدا کرده است. حلم امام حسن به فساد درونی بنی امیه مجال داد تا از نقاب ریا و تظاهر خارج شود و ماهیت واقعی ولایت امر آنان که سلطنت مطلقه بود بر مردم ظاهر گردد تا مجال برای شجاعت حسین (ع) به وجود آید. یا دوران خفقان و سلطنت استبدادی یزید و جانشینانش موجب گردید که حضرت سجاد (ع) تعلیمات و بیانات ارشادی خود را به صورت دعا بیان دارد. حضرت رضاعلیشاه نیز سنن و روش اجداد و اسلاف خود را مجسم می‌ساخت که به مناسبت‌های اجتماعی جلوه گر می‌شد.

### صله رحم

به حال تمام بستگان توجه خاص داشته و نه تنها شخصاً به صله رحم علاقه مند بودند و از دیدار بستگان خشنود می‌شدند، بلکه می‌کوشیدند که سایرین و اقوام را نیز به این مسأله توجه دهند، کما اینکه از سال‌ها قبل توصیه فرموده بودند که مردان خانواده ماهی یک بار در جلسه‌ای که به صورت دوره‌ای در منازل برقرار می‌شد یکدیگر را ببینند و از حال هم باخبر شوند و خود شخصاً حتی با حال

کسالت در این دیدارها حاضر می‌شدند و لااقل مدّت کوتاهی را توقّف می‌فرمودند.

به اقتضای مرجعیّت شریعتی و طریقتی و همچنین خانوادگی در رفع مشکلات ارحام توجه خاصی داشتند و هر کس که گرفتاری پیدا می‌کرد تا حدّ امکان در رفع آن می‌کوشیدند. کما اینکه در غیبت خود مخلص بسیاری از مشکلات ناشی از آن ایام من به دست ایشان گره‌گشایی می‌شد و البته خوشبختانه سایر اقوام و حتّی دوستان نیز در گره‌گشایی‌ها محبّت وافر بروز دادند.

#### برخورد با حوادث اجتماعی

در این موارد روش ایشان عیناً مانند پدر و پیر بزرگوارشان بود و منطبق با دستورالعملی که در کتاب پند صالح نوشته شده است. در برابر پرسش‌های متعدّد و مختلفی که در این زمینه از ایشان شده بود، بیانیّه‌ای صادر فرمود که با اشاره به عبارات پند صالح «البته باید انقلابات دنیا و جنبش که در هر موردی مشهود است در مانیز اثر نماید و بیدار شویم و از موقع استفاده کنیم و اگرچه عنوان حزب و دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست، ولی مؤمن باید زیرک و انجام بین بوده و قدر آسایش را دانسته و شکرگزار باشد و هر موقع موانع کمتر بود در توجه و عمل بکوشد و در رفع شبهات و اختلافات مذهبی فروگذار ننماید»<sup>۱</sup>، استفاده از موقع را باطاعت از قوانین و احتراز از آلت دست شدن توأم فرموده بود.

در این بیانیّه مسائل شخصی را که با تعقل و تفکر خود شخص باید حل شود به عهده خود مکلف و اگذار کرده و مسائل طریقتی را در قلمرو عرفان و درویشی

۱. پند صالح، چاپ ششم، صفحات ۱۴ و ۱۵.

قرار داده و به کتب اسلاف بزرگوار بخصوص رساله پند صالح حضرت صالح علیشاه احاله فرموده بود و از مسائل اجتماعی آنچه را مربوط به وظایف شرعی می‌شود به فقهای عظام ارجاع نموده بود. این بیانیته و همچنین روش خود آن حضرت در رفع بسیاری سوء تفاهمات مؤثر بوده و حتی غالب پیروان را نیز که در تشخیص وظیفه مردد بودند ارشاد می‌نمود. در مسائل مبتلابه جامعه و احیاناً تطبیق آن با مقررات شرعی و اخذ نتیجه نیز در موقعیت‌هایی اقدام می‌فرمود. فی‌المثل در دورانی که مسأله حقوق بشر مطرح بود، رساله تحقیقی<sup>۱</sup> در مورد این مسأله تألیف فرموده و مسأله حقوق بشر را از دیدگاه مقررات اسلامی مورد بحث قرار دادند.

### کوشش در مسیر وحدت

حضرتش طبق سنت سنتی اسلاف به رفع موجبات تفرقه و کوشش در راه وحدت و اتحاد جهد وافی مبذول می‌داشت و در این زمینه اجرای دستورالعمل پند صالح را به همگان توصیه فرموده و خود نیز همان‌گونه عمل می‌کردند: «با سلاسل فقر و منسوبان طریق هم به محبت و برادری دینی و قرب مسلکی رفتار و معاشرت به نیکی و تحیب باید شود و آگاهی و اطمینان به راه و رویه خود و ثبات بر آن مستلزم محبت با آنهاست که نام محبوب از آنها شنیده شود نه مخالفت.»<sup>۲</sup>

در مسیر ایجاد هماهنگی و اتحاد، در درجه اول به پیروان و معتقدان مکتب عرفان و سایر سلاسل عرفانی توجه داشته و طبق همین روش با همگان معاشرت

۱. رساله نظر مذهبی به اعلامیه حقوق بشر که دو بار به چاپ رسیده است.

۲. پند صالح، چاپ ششم، ص ۱۰۰.

دوستانه می فرمود. بحث و بررسی در موارد اختلاف سلاسل یا اختلاف روش و مسلک را صرفاً در قلمرو تحقیقات محققین منصف و بی غرض دانسته و جای آن را در کتب محققین و بررسی های تاریخی و عرفانی می دانست، نه در محاورات معمولی و به صورت جدل و سعی در مغلوب و مجاب کردن طرف و پیروزی در مجادله. و به این طریق و با ادامه روش پدر و پیر بزرگوار خویش در راه جلب قلوب و نزدیکی دل های طالبان حق (ولومشتمبه) و انس با حقایق کوشش فراوان داشته، به طوری که در رحلت آن حضرت از طرف اکثر سلاسل عرفانی یادبود و تجلیلی به عمل آمد.

زمینه دیگری که به بداندیشان و کج فکران مجال ایجاد و توسعه تفرقه را می دهد القای این شبهه است که شریعت و طریقت متضاد است و حال آنکه بنا بر دستور العمل پند صالح<sup>۱</sup> «... و مخصوصاً در سلسله جلیله علما که مجازین روایت و مأمورین تبلیغ احکامند و رشته عرفا که مجازین درایت و مأمورین اصلاح نفوس و تهذیب اخلاق و متوجه نمودن خلق به سوی خدایند، جنبه بستگی و نمایندگی را منظور و وجه روحانیت را محترم شمرد و این دو سلسله مانند دو دست یک شخص و دو شعبه یک اداره اند و با یکدیگر یگانه بوده، گفتگو و مخالفتی نداشته اند و القاء مخالفت به جهات سیاسی در اواخر صفویه نموده و نادانان طرفین را فریب دادند و همین عمل یکی از موجبات انقراض صفویه گردید. بعد هم در رفع اختلاف اقدام مهمی نشد و بحمد الله بین دانایان طرفین اختلافی نیست و علما دانایی را از انبیا به وسایط گرفته، و علم نمونه و ارث نبوت است و علما پیشوایان مسلمین و نمایندگان بزرگانند در ذکر احکام. و اگر یکی به خلاف وظیفه فرضاً رفتار کرد روا نیست به عنوان یا شخص بدگفتن بلکه ملامت

۱. همان، ص ۹۹.



متوجه صفت و کردار زشت است و توهین عنوان نسبت علم بد است». ایشان به مناسبت مسافرت‌های متعدد و اقتضای جامعه در این زمینه کوشش فراوان داشتند و در همه جا با علما ملاقات کرده و با غالب آنان مراد داشته‌اند و علمای عظامی که در این مسافرت‌ها دیدار داشتند به ایشان اجازات روایت و اجتهاد داده بودند.

زمینه دیگری برای کوشش در راه هم بستگی مسأله اختلاف برادران شیعی و سنی است که ایشان وحدت و کوشش در این راه را آن نمی‌دانستند که فی‌المثل برادران سنی را شیعه کنند و لذا بعضی را از این فکر که باید سنی را شیعه کنند برحذر می‌داشتند و می‌فرمودند: همه برادریم و اگر منصفانه و بدون غرض با یکدیگر معاشرت و مذاکره کنیم و از تعصبات و غلو بیجا پرهیزیم، برادران به هم نزدیک می‌شوند و توجه می‌کنند که همه تحت لوای شهادتین هستیم. و در همین مسیر در مقدمه چاپ دوم تفسیر بیان السعادة، تألیف مرحوم حاج ملاسلطان محمد سلطان علیشاه، با کسب اجازه از پدر روحانی و جسمانی خود حضرت صالح علیشاه - که ایشان هم از جدّ خود، مؤلف تفسیر چنین اجازه‌ای داشته‌اند - بخش‌هایی از تفسیر را که ناظر بر شدت غیرت ایشان نسبت به اهل بیت بود، بنا به مقتضای مصلحت مسلمین مختصر تغییری در عبارات دادند تا به این کوشش کمک شود.

نه تنها در مورد سلاسل عرفانی، یا مسأله شریعت و طریقت و مسأله شیعه و سنی راغب به وحدت بودند بلکه علاقه داشتند که تمام موحدین جهان و پیروان ادیان الهی بر وجوه مشترک خویش تکیه کنند. در سفرهای اروپا هرگاه ممکن می‌شد حضرتش با رجال روحانی سایر مذاهب نیز تماس می‌گرفتند. در سفری به رم به منظور مذاکرات مذهبی اظهار علاقه به ملاقات و دیدار پاپ کرده بودند. در

آن ایام اقامت حضرتش در رم، پاپ در واتیکان نبود و بدین جهت دیدار میسر نشد و فقط با یکی از کاردینال‌ها که وزیر خارجه دربار پاپ بود ملاقاتی دست داده بود. وزیر مزبور از ایشان پرسیده بود که منظورشان از این ملاقات چیست. و ایشان در جواب گفتند: برای ایشان پیامی دارم. وزیر با کنجکاوی از متن و پیام دهنده سؤال کرده بود که ایشان در جواب گفته بودند: پیام من آیه قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً<sup>۱</sup> است. بگو (خطاب خداوند به پیغمبر): ای اهل کتاب بیایید بر روی معانی مشترک بین خودمان توافق کنیم که جز خداوند را پرستش نکنیم و هیچ چیزی را شریک او نسازیم، بعضی از ما به غیر از خدا بعضی دیگر از خود را ارباب بگیرند.

#### شوق به کسب دانش اکتسابی

از آنجا که جامعیت وحدت و کثرت، شریعت و طریقت داشتند، از کسب علم و اطلاع در هیچ زمینه‌ای کوتاهی نمی‌کردند. علوم دینی و علوم (اصطلاحاً) معقول را که نزد استادان فراگرفته بودند، نزد خویش تکمیل می‌کردند و برای کسب علوم امروزی نیز به یاد گرفتن زبان خارجی توجه داشتند. در دوران تحصیل در دانشسرای عالی و دانشکده معقول و منقول مجال یافته بودند که به زبان فرانسه آشنایی پیدا کنند و این آشنایی تکامل پیدا کرد به نحوی که از کتب فرانسه می‌توانستند استفاده کنند. این آشنایی در مسافرت‌های خارج هم تا حدی مفید بود. حضرتش معتقد بود که یاد گرفتن زبان‌های خارجی بسیار مفید است و حتی در دوران امروز برای روحانیون و رجال اسلامی تا حدی ضرورت دارد و آنان را در انجام وظایف تبلیغ کمک می‌کند.

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

در دورانی که دبیر دبیرستان آلمانی (هنرستان فنی) بودند، نویسنده این سطور در سال دوم در دبیرستان تحصیل می‌کردم و در منزل ایشان بودم. یکی از دوستان و ارادتمندان ایشان که او هم دبیر هنرستان بود برای تدریس آلمانی به منزل می‌آمد و من و ایشان هر دو به خواندن زبان آلمانی شروع کردیم، منتهی متأسفانه بعد از چندین جلسه به خاطر ندارم به چه جهت تعطیل شد. منظورم آن است که علاقه‌مندی به تحصیل دانش در همهٔ ایام با ایشان همراه بود.

#### تأسیسات و امور خیریه

در پی علایق و روش پدر و اجداد بزرگوار، به آبادانی بیدخت مولدشان و شهرستان گناباد توجه خاصی داشتند و در همه جا آثار باقی‌مانده از آن حضرت هست، بخصوص به توسعهٔ کمی و کیفی مزار حضرت سلطان علیشاه که پیکر پدر و پیر بزرگوار حضرت صالح علیشاه را نیز در برگرفته بود (و اکنون بعد از رحلت حضرتش آرامگاه ابدی ایشان نیز در کنار پدر و جدش قرار گرفته است) سعی و کوشش فراوان داشت. تکیه‌ای که وصل به مزار ساخته شده بود، به دستور ایشان توسعه یافته و هم‌اکنون گنجایش عظیم‌ترین مراسم مذهبی و عزاداری‌ها را دارد. همچنین مهمانسرای وصل به مزار تأسیس فرمود که پذیرایی‌های مذهبی و إطعام در عزاداری‌ها در آنجا انجام می‌شود و همچنین زوار در وعده‌ای که مهمان هستند در سالن این مهمانسرا صرف طعام می‌کنند.

سپس نیز حضرتش که بنا به مقتضیات و دلایل چندی به طور موقت مقیم تهران شدند (این موقت به دائم تبدیل گردید، زیرا رحلتشان در تهران واقع شد که بنا بر وصیت در بیدخت در کنار پدر و جدشان دفن گردیدند) همان کوشش را ادامه می‌دادند.

حسینیه مرحوم مشیرالسلطنه امیر سلیمانی که به تولیت ایشان بود طعمه حریق گردید و به تل خاک و خاکستری مبدل شد و تمام ساختمان و محتویات آن از قالی‌ها و تابلوها و غیره سوخت و نابود گردید. ایشان در حالی که در اروپا به معالجه کسالت خود مشغول بودند با شنیدن این خبر عاجلانه مراجعت فرمود. مشاهده تل خاک و خاکستر باقی مانده چنان متأثرشان نمود که سیل اشک جاری شده هم‌تشان را برانگیخت و مصممانه شروع به ساختمان جدیدی نمودند که ۹۰ درصد طبق همان نقشه قدیم، نقشه جدید پیاده شد و با بهترین مصالح. امروز این حسینیه از مجلل‌ترین و مجهزترین حسینیه‌هاست. و آیه بسیار مناسبی که به کنایه نشان دهنده آن حریق و این تجدید بناست بر سر در حسینیه نصب شده است: ما نَسِخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا<sup>۱</sup> (ما نشانه و آیتی را نسخ نکرده و فراموش نمی‌کنیم الا اینکه مثل آن یا بهتر از آن را می‌آوریم). و در جنب حسینیه در سالن بسیار وسیع طبقه دوم و اطاق جنب آن کتابخانه‌ای تأسیس شد که ضمن جشن یادبودی که به مناسبت صدمین سال تولد حضرت صالح علیشاه در آن گرفته شده بود، "کتابخانه صالح" نامیده شد. همچنین درمانگاه خیریه بسیار مجهزی با موقوفه مستقلی در مجاورت حسینیه ساختند که به نام "درمانگاه خیریه صالح" نام گذاری گردید. بدین قرار حضرت آقای صالح علیشاه خلف صالحی از خود به یادگار نهادند و سرمایه گذاری معنوی عظیمی که صرف تربیت و به کمال رسانیدن فرزند برومند کرده بودند، به ثمر رسید... روانش شاد باد.

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۶.

## قلندری در دیوان عطار

دکتر یانیس اِشوتس<sup>۱</sup>

اصولاً اصطلاح "قلندر"<sup>۲</sup> به صوفی که به بالاترین مرتبه فنا رسیده است اشاره می‌کند.<sup>۳</sup>

مستان می عشق درین بادیه رفتند

من ماندم و از ماندن من نیز اثر نیست

---

۱. استاد دانشگاه لائویا. [از آنجا که دکتر اشوتس مقاله خود را به نثر شیوای فارسی نگاشته‌اند، عرفان ایران کمترین دخل و تصرف را در ویرایش متن انجام داد تا سبک و ساختار عبارات نویسنده باذوق حتی المقدور محفوظ بماند].

۲. به احتمال قوی "قلندر" معرب "کلندر" یعنی مرد کُندفهم، بی سواد و بی ادب است که به جهت همین کندفهمی او را به "کُند" نسبت می‌دهند. در اصطلاح درویشان "قلندر" کسی را گویند که از تجلیات انوار قِدم سیاه مست شده، به کلی از حدّث رو تافته و نسبت به عالم و عالمیان یعنی "ماسوی الله" بی پروایی و بی‌اعتنایی تام دارد چون در چشم مردم عامّه بلکه علمای ظاهر چنین کسی به جهت بی‌اعتنایی او به آداب و رسوم آنها (مردم عامّه و علمای ظاهرین) بی ادب، بی سواد و کندفهم - یعنی مثل کُند - به نظر می‌آید؛ والله اعلم بالصواب.

3. "The term kalander (qalandar) usually denotes a Sufi who has achieved the highest stage of annihilation". - W. C. Chittick, *The Sufi Path of Love: the Spiritual Teachings of Rumi*, Albany: SUNY Press 1983, p. 187.

در بادیه عشق نه نقصان نه کمالست

چون من دو جهان خلق اگر هست و اگر نیست<sup>۱</sup>  
 چو مست عشق گشتی کوزه در دست قلندروار بیرون شو ببازار<sup>۲</sup>  
 به بیان ساده که از بعضی درویشان شنیدم "قلندر" کسی است که همه چیز را  
 رها کرده و باخته و روی به کلی به حضرت حق آورده. بعضی‌ها برآنند که قلندر  
 درویشی سیاح است که پیوسته از شهر به شهر، از بقعه (مقبره) به بقعه می‌رود —  
 اما سفرهای درویشان سفرهای روحانی هستند و منظور از آن طی مقامات معنوی  
 است، نه قطع منازل دنیوی و پیمودن راه‌های "ارض سفلی" که این گروه می‌کند، از  
 نظر بنده عنوان سفر بیشتر جهت تقلید و حاکی از پیمودن مسافت‌های معنوی  
 است. به هر حال، در این مقاله منظور ما از "قلندری" اغلب و اکثر یک حالت روح  
 و مقام معنوی است.<sup>۳</sup>  
 آوارگی قلندر اگر هست، جهت بیگانگی و غریب بودن اوست در این  
 جهان:

مستان می عشق درین بادیه رفتند

من ماندم و از ماندن من نیز اثر نیست<sup>۴</sup>  
 دگر آنکه قلندر همیشه مست است بلکه قلندری غایت مستی است (بدمستی

۱. فریدالدین عطار، دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، چاپ نهم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ص ۸۸.

۲. دیوان عطار، ص ۳۱۵.

۳. طبق بعضی منابع، عطار صحبت قطب‌الدین حیدر که از مشهورترین مشایخ فرقه قلندریه و هم‌عصر او بوده، درک کرده است (ر.ک: مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، تهران، ۱۳۷۳، ص ۳۴۶). اما مقصود ما در این مقاله بررسی رابطه شیخ نیشابور با فروق و مشایخ زمان وی نیست؛ و چون درباره زندگی عطار اطلاعات زیاد نداریم، بعید است چنین "بررسی" — باتوجه به عدم مدارک معتبر — بیش از جمع یک دسته پندار ما محسوب شود.

۴. دیوان عطار، ص ۸۸.

است نه سرخوشی) و رفتن بدمستان به کوچه و بازار و باغ و صحرا برای کسب چیزی از اخلاق پسندیده و با ریاضت نفس نیست - ایشان به اختیار خود این کار را نمی‌کنند بلکه این اختیار باده عشق و پرتوروی یار است که ایشان را به این سو و آن سو می‌کشد - ایشان چون خس و خاشاک اند که موج دریای الهی آنها را به هر سو می‌برد - پس آوارگی ایشان در حالت جذبه "سفر" نیست، غلط گفتیم: سفر مبداء و مقصد دارد. چون راه عشق ایشان و پایان ندارد، نمی‌توان گفت: ما مسافران راه عشقیم. رهروان هستیم بلکه کشته‌گان راه.

سیرگشته زجان قلندروار	ما همه کشته‌گان این راهیم
در رهی دور و عقبه‌ای دشوار	مست عشقیم و روی آورده
وادیی تیره و رهی پر خار	زاد ما مانده و مرکب افتاده
کشته اوست صد هزار هزار <sup>۱</sup>	بی‌نهایت رهی که هر ساعت

به هر حال، یکی از علامات قلندر غایت مستی است. کسی قلندر هوشیار را ندیده است و نخواهد دید چون قلندر هوشیار "شتر گربه" است یعنی چیز محال. هر جاکه مستی هست، رسوایی هم هست. رسوایی هنر قلندران است که آن را به جان می‌خرند چون رسوایی تنها راهی است به رهایی از جان.

عشق با نام و ننگ ناید راست	ندهد عشق دست رعنائی
عشق را سر برهنه باید کرد	بر سر چارسوی رسوایی <sup>۲</sup>

پس

چو مست عشق گشتی کوزه در دست  
قلندروار بیرون شو ببازار  
تا آنجا که:

۱. دیوان عطار، ص ۳۲۲.

۲. همان، ص ۶۹۱.

چو خلقتان بدانند و برانند      تو فارغ گردی از خلقان بیکبار  
چنان فارغ شوی از خلق عالم      که یکسانت بود اقرار و انکار  
نماند در همه عالم به یک جو      نه کس را نه تو را نزد تو مقدار  
چو بپردی ز خویش و خلق کلی      همی بر جانت افتد پرتو یار<sup>۱</sup>

\*\*\*

گر همی خواهی که از خود وارهی      با قلندر دُردی آشام ای غلام  
عاشق ره شو که کار مرد عشق      برترست از مدح و دشنام، ای غلام<sup>۲</sup>

\*\*\*

من نه مرد ننگ و نامم فارغ از انکار عامم  
می فروشان را غلامم چون کنم چون می پرستم  
دین و دل بر باد دادم، رخت جان بر در نهادم  
از جهان بیرون فتادم از خودی خود برستم<sup>۳</sup>

#### دعوی برتری از اضداد

اهل ظاهر — منظور نه عامه مردم بلکه خرقه پوشان ریاکار و زهاد رعنا است  
— چه مشکلی با قلندران دارند با آن که ظاهراً این گروه قلندران را به جهت مستی و  
رسوایی ایشان طعنه می زنند، فکر می کنم، باطناً این ها از وجود قلندران  
خرسنداند: یعنی اگر امثال آن رسوایان وجود نداشتند، قیمت زهد و پارسایی  
(ظاهری) ما را که می شناخت و قدر ما را که می دانست و جلوۀ ما را که می خرید؟  
اما این گروه (صوفیان سالوسی و زاهدان ریاکار) چون بی هنر هستند و به غیر از

۱. دیوان عطار، ص ۳۱۵.

۲. همان، ۳۷۷.

۳. همان، ص ۳۹۲.



دعوی و ادّعا چیزی ندارند، گمان دارند که همه کسی مانند آنها مدّعی بی‌مایه است: خامان طاقت صحبت پختگان ندارند. سخت‌ترین اتهام آنها به قلندران اتهام به کفر و بی‌دینی است. بلی، عطار می‌گوید:

برتر ز هست و نیست قدم در نهاده‌ایم

بیرون ز کفر و دین ره دیگر گرفته‌ایم<sup>۱</sup>

اعتراض اهل ظاهر این است که به غیر از کفر و دین راه سوم وجود ندارد، پس هر که دعوی دیگری می‌کند، درحقیقت کافر است. در ابیات دگر شیخ نیشابور می‌گوید:

موضع عاشقان بی سر و بن هست بالای کعبه و خمّار<sup>۲</sup>

و

این آن قلندریست که در من یزید او تسبیح در حمایت زّار آمده<sup>۳</sup>  
و هم‌چنین راجع به اخلاق قلندران دعوی والاتر بودن از بد و نیک می‌کنند:

چون اصل همه جمال تو دیدم ترک بد و نیک و خیر و شر گرفتم<sup>۴</sup>  
(یعنی من مشغول مشاهده جمال و جلال خداوندم، کاری با نیک و بد این دنیا دگر ندارم. به عبارت دگر:

تا ابدش نام و نشان از دو جهان بریده شد

هر که دمی جلاب خورد از قدح جلال تو<sup>۵</sup>)

از سوی دگر، بعضی دعوی‌های این طایفه (قلندران) با احکام منطق و

۱. دیوان عطار، ص ۴۸۳.

۲. همان، ص ۳۲۲.

۳. همان، ص ۸۲.

۴. همان، ص ۴۰۶.

۵. همان، ص ۵۵۹.

حکمت (خاصه حکمت فارابی و بوعلی) نیز سازگار نیست - از جمله دعوی بالاتر بودن از نفی و اثبات و اقرار و انکار و وجود و عدم:

همه ذرات عالم مست عشقند      فرو مانده میان نفی و اثبات<sup>۱</sup>  
 چنان فارغ شوی از خلق عالم      که یکسانت بود اقرار و انکار<sup>۲</sup>  
 برتر ز هست و نیست قدم در نهاده ایم      بیرون ز کفر و دین ره دیگر گرفته ایم<sup>۳</sup>  
 طبق قواعد منطق هیچ چیز بیرون از احاطه نفی و اثبات و اقرار و انکار  
 نیست و طبق اصول حکمت چیزی برتر از هست و نیست وجود ندارد و  
 نمی تواند داشته باشد. پس یا دعوی این گروه (قلندران) باطل و بی اساس است یا  
 احکام و اصول منطق و فلسفه ناقص و همه امور را احاطه نمی کند.

#### استغراق در حق

عاشقان جمله مست اند و مست ترین کسی را از این گروه "قلندر" می نامند.  
 طبیعی است که حال مستان از حال هوشیاران تفاوت دارد. یعنی چه؟ یعنی  
 استغراق عاشق در معشوق خود و رهایی یافتن از ننگ وجود خویش.  
 نه همه بت ز سیم و زر باشد      که بت ره روان وجود باشد<sup>۴</sup>  
 یعنی وجود ظلی و مجازی خود ازیرا معشوق الهی می فرماید:  
 هر که او در هستی ما نیست شد      دایم از ننگ وجود خویش رست<sup>۵</sup>  
 نیست شدن عاشق در معشوق همین استغراق است گفتن.

۱. دیوان عطار، ص ۱۲.

۲. همان، ص ۳۱۵.

۳. همان، ص ۴۸۱.

۴. همان، ص ۲۶۵.

۵. همان، ص ۵۷.

چون انگشت سیه‌رو گشت اخگر      تو آن انگشت جز اخگر میندیش  
 چو می با ساغر صافی یکی گشت      دویی گم شد می و ساغر میندیش  
 چو مس در زر گدازد مرد صرّاف      مس آنجا زر بود جز زر میندیش  
 مشو اینجا حلولی لیکن این رمز      جز استغراق در دلبر میندیش<sup>۱</sup>

به زبان فلسفه، حقیقت استغراق این است که ماهیت عاشق برجاست اما او وجود ظلّی و مجازی خود را از دست داده، به وجود حقیقی معشوق خود موجود و باقی به بقای او می‌شود. (بعضی از فلاسفه می‌گویند، عقول مجرد و انوار پاک اصلاً ماهیت ندارند چون از ازل تا ابد غرق نور الانوارند. بعضی‌ها می‌گویند نخیر، ماهیت دارند اما هیچ وقت به آن التفات نکرده‌اند.)

شاید والاترین اشعار در دیوان عطار آن‌اند که شیخ نیشابور در آنها از همین تجربه استغراق حکایت می‌کند. ظاهراً اکثر این غزل‌ها از ملاقات با پسر جوان - ترسابچه - و نتیجه این ملاقات رفتن به دیر و ترسای شدن و امثال این، نقل می‌کند. اما باید دانست مقصود شیخ از "ترسابچه" نوعی از نور معنوی است که بر دل او تافته.

و شاقی اعجمی با دشنه در دست      به خون آلوده دست و زلف چون شست  
 کمر بسته کله کز بر نهاده      گره بر ابرو و بر چشم و سرمست  
 در آمد در میان خرقه پوشان      به کس در ننگرست از پای ننشست  
 بزد یک دشنه بر دل پیر ما را      دلش بگشاد و ز تارش بر بست  
 چو کرد این کار ناپیدا شد از چشم      چو آتش پاره‌ای آن پیر در جست  
 در آشامید دریا‌های اسرار      ز جام نیستی در صورت هست  
 خودئی او به کلی زو فرو ریخت      ز ننگ خویشتن بینی برون است

۱. دیوان عطار، ص ۲۶۳.

جهان گم بُد درو اما هنوز او      بدان مطلوب خود عور و تهی دست  
 چو مرغ همّتش زان دانه بُد دور      قفس از بس که پر زد خرد بشکست  
 بی‌پَرید و نشان و نام ازو رفت      ندانم تا کجا شد در که پیوست<sup>۱</sup>  
 آن چه تا اندازه به زبان می آید و گفتنی است، فقط این تجربهٔ اوّل (ملاقات با  
 شاهدان روح<sup>۲</sup>) است. آن چه والاتر و بالاتر از آن است، گفتنی نیست.  
 چون تو اندر عشق او پنهان شدی      سرّ عشقش آشکارا چون کنی<sup>۳</sup>  
 گویا ترین کسی را که تیزبین تر آمد      خطّ تو چشم بسته خال تو لال کرده<sup>۴</sup>  
 پس مقام قلندری مقام خاموشی است - خاموشی غرق شدگان دریای حقیقت.

\* \* \*

عطار هرچه دربارهٔ قلندر و قلندری می‌گوید پوشیده و به رمز می‌گوید و  
 بیشتر از "راه قلندر"، "کوی قلندر"، "بازار قلندر" و رفتارهای قلندرانه و حرکات  
 قلندروار سخن می‌راند نه خود قلندر؛ گویا اسم و قصهٔ او فراوان شنیده اما معلوم  
 نیست شخصاً با او ملاقات کرده یا نه، خاصه چون قلندر هیچ نشان ندارد چون  
 هرچه داشت پاک باخته است:

در کوی قلندری چو سیمرخ      می‌باشی بنام و بی‌نشان باش<sup>۵</sup>  
 به هر حال "قلندر" یکی از رموز اهل سُکر (عاشقان مست) است که از یک حالت  
 روح - غلبهٔ مستی و غایت استغراقِ مستلزم لالی هنگام آرزوی نعره‌زنی -  
 حکایت می‌کند.

۱. دیوان عطار، ص ۳-۵۲.

۲. ماشب روان بادیهٔ کعبهٔ دلیم      با شاهدان روح ملاقات می‌کنیم

۳. دیوان عطار، ص ۵۱۱.

۴. همان، ص ۶۷۲.

۵. همان، ص ۳۴۶.

چون قلندری یک حالت روح است، درون هر انسان قلندر است و همه ما قلندر هستیم بعضی بالقوه و بعضی بالفعل. علامات ظاهری قلندر فقط حکایت از حالت درونی او می‌کند، متأسفانه ظاهربینان خیلی بدین علامات اهمیت دادند و به‌مرور این علامات لوازم یک فرقه خاص شده. اما باید دانست که تن قلندر حقیقی نیست، خواه ریش تراشیده شود یا نه و چنین شخصی مقلد است و مدعی. قلندر حقیقی جان است، جان عاشق در غایت استغراق.

کی باشد ازین نشیب نمناک	دل خیمه جان زند بر افلاک
بستانند عقل جوهر از جان	بفشاند روح دامن از خاک
وین خیمه چارطاق ایوان	در حلقه عاشقان زند چاک
زهرست مزاج چار عنصر	امسید خلاص ازو چو تریاک
عشقست براق جان درین راه	تن کیست طفیلی به فتراک
آن لحظه که جان شود خرامان	در هودج کبریا بر افلاک
بر نغمه ارغنون توحید	رقاص چو صوفیان چالاک
دست‌اندازان و پای‌کوبان	در محفل قدسیان طربناک
از نام و نشان و دل مجرّد	وز هستی و نیستی تن پاک
نی از صفت بهیمیش و هم	نی از حجب طبعیش باک
در مرتبه کمال کلی	ساکن شده است و خرم الّاک
در ظلّ سرادقات الفت	راهی طلبد به سرّ وحدت <sup>۱</sup>

## صلح و مراتب آن در تصوّف<sup>۱</sup>

دکتر محمدرضا ریخته گران

مترجم: سید مصطفی شهرآیینی

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي<sup>۲</sup>

۱

در تصوّف، سه مقام صلح هست که سالک، بنابر حال معنویتش در هر کدام از آنها گام می‌نهد. البته، مقیم مرحله پایین‌تر را راهی به مقامات بالاتر نیست و به دلیل اختلاف در شأن و رتبه، درباره سالکان این سه مقام، نمی‌توان معیار واحدی را به کار برد.

این مقامات سه گانه عبارتند از: صلح در مرتبه اسلام (تسلیم و خودسپاری به

---

۱. این مقاله در آذرماه ۱۳۷۵ در سمیناری تحت عنوان "فرهنگ صلح: تجربه و آزمون" در دهلی نو به زبان انگلیسی ایراد شده و سپس در کتابی با مشخصات زیر به چاپ رسیده است:

*Culture of Peace*, Boudanat Saraswati Ignga, New Delhi, 1999.

۲. قرآن کریم، سوره ۸۹، آیه ۳۰-۲۷: ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد و در زمره بندگان من داخل شو، و به بهشت من درآی.

اراده الهی)، صلح در مرتبه ایمان (صلح الهی که بر قلب مؤمن وارد می‌شود) و صلح در مرتبه احسان (فضیلت تقدس‌کننده‌ای که با آن، بساط سیئات و مفسد برچیده می‌شود).

صلح، در مرتبه اسلام، به جنبه‌های جسمانی و اجتماعی انسان‌ها، در مرتبه ایمان به قلب و جهان صغیر؛ و سرانجام، در مرتبه احسان به روح و جهان کبیر مربوط است.

## ۲

واژه peace برگرفته از واژه لاتینی pax است که خود آن نیز، ریشه در واژه pak به معنای "fasten" (بستن و محکم کردن) دارد. ریشه این واژه نیز سرانجام، fastuz به معنای "ثابت و مستحکم" است که واژه "fast" انگلیسی به معنای استوار ایستادن، پابرجایی، و آنچه به آسانی تزلزل‌بردار نیست، نیز ریشه در آن دارد. در لاتینی برای معنای "استوار ایستادن" از واژه stabilis استفاده می‌کنند. بنابراین، چنان‌که از ریشه‌های واژه "fasten" پیداست، زمانی آن با واژه "to establish" (استوار و مستحکم ساختن) هم‌معنا بوده است. مفهوم "تحکیم بخشیدن"، که شالوده "صلح" است، مفاهیم "ثبات" و "پایداری" را نیز که از همان ریشه stabilis هستند، در بر می‌گیرد. بنابراین، صلح به معنای رسیدن به اوضاع ثبات و استحکام است که از هرگونه عوامل تزلزل و ناپایداری برکنار باشد.

صلح سیاسی به ثبات اجتماعی مربوط است. وقتی جامعه‌ای به ثبات می‌رسد، پایدار و پابرجا و مستحکم می‌شود و از همه ناسازگاری‌ها و عدم تعادل‌ها و جنگ و ستیزه‌ها برکنار می‌ماند. اما صلح در معنای دینی، حکایت از ثبات و استحکام در احوال معنوی و استقرار در صراط مستقیم دارد. از این معنا، صوفیه تعبیر به مقام می‌کنند. همانا مقام، تثبیت همیشگی و درونی جایگاه معنوی سالک

است.

سالک زمانی به مقام خاصی می‌رسد که در سفر معنوی، مرحله تلوین (لون به لون شدن و دگرگونی پیوسته حالات) را پشت سر گذاشته باشد. مقامات، بی‌شمارند و بر سالک است که آنها را یک به یک بالا رود تا به غایت قصوایی برسد که فراسوی آن، دیگر راهی نیست. چنین سالکی دیگر به حالات اولیه‌ای که در آنها – بالتسبه به مقام فعلی اش – آشفتگی و اضطراب فراوان است باز نمی‌گردد.

سالک، چون در مقام معنوی بالاتر متمکن گشت، از شرور و آسیب‌های مقامات مادون رهایی یافته و آزاد می‌شود. آزادی (به معنای برکنار ماندن و رها شدن از مفسده‌ها و شرور) گوهر صلح است.<sup>۱</sup> معنای حقیقی آزاد کردن، برکنار داشتن و صیانت کردن است. صیانت کردن نیز تنها در این خلاصه نمی‌شود که ما کسی را که مصون می‌داریم به او آسیبی نرسانیم بلکه حفظ و صیانت بخشش حقیقی، امری اثباتی است و زمانی رخ می‌دهد که چیزی را از پیش به ذات خود واگذاریم، آن را به حقیقت آن بازمی‌گردانیم، و به معنای واقعی کلمه، آن را در نگاهداشت از هر آفت و بلیه در وضع صلح آمیزی، آزاد می‌گذاریم. سکنی گزیدن، در سکونت و صیانت آوردن، در ساحت نگاهداشت و حفظ ماندن است. در ساحتی که حقیقت هر چیزی مصون و محفوظ می‌ماند. مشخصه اصلی سکنی‌گزیدن در همین برکنار داشتن از آفات و بلیات و نگاهداشت ذات هر چیز است.

واژه‌های عربی مربوط به نگاهداشت از آفت و بلیه، صلح، سلّم و سَلَام است

۱. به همین جهت لفظی که در زبان آلمانی برای تعبیر از صلح به کار می‌رود، یعنی واژه friede، به معنای آزاد و حرّ (das Frye) است؛ واژه fry به معنای مصون ماندن از آسیب و خطر، محفوظ داشتن از گزند و درامان ماندن است.



که همه آنها معنایی ایجابی را می‌رسانند. سَلْم و سلام، در درون انسان تحقق می‌یابد. شایان یادآوری است که واژه عربی سلام از زمان نزول قرآن، عموماً برای تحیت و خوشامدگویی میان مسلمانان به کار می‌رود. قرآن کریم در یکی از نخستین سوره‌هایش، نزول خود را در "شب قدر" می‌داند. در آخرین آیه این سوره، آمده است: سلامٌ هی حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ (۹۷: ۵)، سلامت است آن شب تا هنگام برآمدن سپیده‌دم.

در جای دیگر، خداوند، آدمیان را چه در دنیا و چه در آخرت به دارالسلام فرا می‌خواند: وَاللّٰهُ يَدْعُو اِلَى دَارِ السَّلَامِ (۱۰: ۲۵). باز در قرآن کریم می‌خوانیم: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ، (۲: ۲۰۸) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، جملگی در ساحت سلم و سازش و صلح و صفا وارد شوید و از دنباله‌روی شیطان خودداری کنید که اوست به‌راستی دشمن آشکار شما.

این آیه، به روشنی، گویای این است که صلح، تنها از آن مؤمنان حقیقی است و عوام از آن، بی‌بهره‌اند. افزون بر این، می‌توان نتیجه گرفت که دستورات و تعالیم خداوند قابل اجرا و عملی و در حوزه توانایی بندگان است. به دیگر سخن، لا يَكْفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وِشْعَهَا، (۲: ۲۸۶) خداوند بر هیچ‌کس فوق طاقت او تکلیف نمی‌کند. بنابراین، صلح و همدلی که منجر به رفاه مادی و معنوی می‌شود، در دسترس و به‌دست آمدنی است. معنای ضمنی دیگر این آیه، آن است که مخاطب امر الهی، همه مؤمنانند و به این ترتیب، در این مقوله هیچ مؤمنی از ورود به صلح، مستثنی نمی‌شود. و باز هم معنای ضمنی دیگر آن، که بسیار هم مهم است، تفسیری است که قرآن از راه مقابل صلح می‌کند؛ یعنی کسی که وارد مقام صلح نمی‌شود، حتماً پیرو شیطان است. بنابراین، صلح به معنای جلوگیری از یورش، جنبه سفلی وجود

آدمی است و سبب رویگردانی دل به سوی جنبه علوی، یعنی وجهه یُمّنی و طریق استقامت و راستی و درستی می شود. به نظر صوفیان، راه صلح یا راه صفا، همان نزدیکی جُستن به گستره دل، محبت و همدلی، و به معنایی یکی شدن دلهاست. از سوی دیگر، واژه عربی برای دل، قلب است. ریشه این واژه به معنای گرداندن، گردیدن و دگرگون شدن است. دل را از آن رو در عربی، قلب می نامند که دور و دارد: یکی به سوی معنویت و دیگری به سوی مادّیت. بنابراین، دل آدمی یکسره در نوسان میان دو قطب مخالف است. گذشته از این، دل، محل ایمان است که چون پیوند معنوی میان مرید و مراد، محکم گردد، حاصل آید. در قرآن کریم به این مرحله، با واژه "سکینه" اشاره شده است که جایگاهش در معبد دل، یعنی ساحت قدسی وجود آدمی است. واژه سکینه از ریشه سَكَنَ گرفته شده است که به معنای سکون و سکونت است. این واژه را می توان با واژه عبری شخینه (shakhinah) - یعنی شکوه و جلال الهی که در تابوت عهد مأوی می گزیند - مقایسه کرد. در قرآن کریم می خوانیم که هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ (۴: ۴۸) اوست که بر دل های مؤمنان آرامش فرستاد.

آنهایی که دلهاشان به سکینه الهی روشن می شود به منزله نفس واحده ای هستند. آنها، هرچند در تجلیات جسمانی شان متفاوت به نظر می رسند، در اصل، یکی بیش نیستند. این کثرت تجلیات را می توان با پرتوهای بی شماری مقایسه کرد که از منبع واحدی چون خورشید بر سطوح گوناگون می تابد. در هر کدام از این مقامات سه گانه، صلح، تجلی مخصوص به خود دارد: نخست در قلمرو اعمال بیرونی و اجتماعی؛ و دوم در قلمرو مقامات درونی و معنوی سالک.

در باره جنبه های بیرونی و اجتماعی صلح، در قرآن کریم می خوانیم که: اطیعوا

اللَّهُ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ... وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، و خدا و پیامبر را فرمان بر باشید که در خور رحمت شوید و بشتابید به سوی آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که فراخنای آن آسمانها و زمین است که از بهر پرهیزگاران آماده شده است... فروخورندگان خشم و درگذرندگان از مردمند و خدا نیکوکاران را دوست دارد). (۴- ۱۳۲:۳)

براساس این آیات، مقیمان مرتبه نخست باید "کاظمین الغیظ" باشند. روشن است که در این مقام با مطالبی اجتماعی سروکار داریم که راه حل آن معلوم است: اگر کسی ناسزایی گفت، بر مؤمنان است که با او رفتاری صلح آمیز در پیش گرفته و رفتارش را بر او نگیرند. مؤمنان، به هنگام خشم، باید از خشونت که گونه‌ای جنون است، پرهیزند. خشم واکنش طبیعی و فیزیولوژیک در موقعیت‌های اجتماعی است. بنابراین، شاید کسی در برابر توهین، به خشم آید ولی از او انتظار می‌رود که به رگم جریحه‌دار شدن احساساتش، خشم خود را فرو خورده و رفتار صلح آمیزی در پیش گیرد. این، وظیفه ساکنان در این مقام است؛ بیشتر سالکان از این جمله‌اند و انجام چنین دستوراتی هم از توانشان بیرون نیست.

اما در مرتبه ایمان (که دومین مرتبه است) عفو و بخشش، جایگاه والاتری است که سالک، فارغ و برکنار از خشم و بیزاری، در آن ساکن است. او در این جایگاه به کینه‌توزی نمی‌اندیشد و تندی نمی‌کند بلکه مهربانانه درمی‌گذرد زیرا می‌بیند که همه دشمنی‌ها ریشه در نادانی دارد. از این رو حافظ می‌فرماید:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر است رنجیدن

سالک مرحله "ایمان" نمی‌تواند احساس رنجش و بیزاری کند و چنین

احساسی هم نخواهد کرد. او در جایگاه معنوی بالاتری نسبت به دیگران است و بنابراین، اگر به شیوه مراحل پایین تر عمل کند نه تنها اشتباه بلکه گناه کرده است. در این مرحله، بر سالک است که به اندازه توان، در عفو و بخشایش بکوشد چون معشوق، بخشش را دوست می‌دارد؛ از این گذشته، خود او نیز از معشوق، چشم بخشش دارد. افزون بر این، بر مؤمن است که به چنان مقامی برسند که بتوانند گناهان را چه از دوست و چه از دشمن، از جانب خداوند و برای تربیت خویش ببینند و لا حول و لا قوة الا بالله را در خویش بیابند. مؤمن باید حتی درباره دشمنانش نیز نیکخواه باشد.

سالک در بالاترین مرحله صلح معنوی به فناء فی الله می‌رسد. پس از آن اگر به مقام بقاء بالله نایل شود، به مقام احسان درمی‌آید. واژه احسان برگرفته از ریشه حُسن به معنای "خوبی و زیبایی" است و در این مرحله است که یگانگی با معشوق و بقاء بالله حاصل می‌گردد. در یگانگی الهی است که دوگانگی از میان برمی‌خیزد. این صلح جلوه ذات و ظهور توحید حقیقی است. در این باب، حدیثی از پیامبر اکرم، با این مضمون نقل شده است: الاحسان انْ تَعْبُدَ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ، احسان آن است که خداوند را چنان عبادت کنی که گویی او را می‌بینی، اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند. از قید "چنان که گویی" برمی‌آید که سالک، در این مرحله، هنوز نمی‌تواند خدا را ببیند زیرا هنوز در بند مادّیت خویش است. به این ترتیب، برای رسیدن به شهود الهی (مربوط به مرحله احسان) او می‌کوشد که همه خودخواهی‌ها و دلبستگی‌های مادّی را کنارگذارد. اندرز بزرگان دین این است که سالک نخست مرحله‌ای از تأملات و تفکّرات الهی (ذکر و فکر صوفیانه) را پشت سر بگذارد و از آن پس، امیدوار باشد که به مقام کشف و شهود الهی راه یابد.

کسی که به مرحلهٔ بقاء بالله می‌رسد خودش جلوه‌ای از صفات الهی می‌شود. کسی که به فنای کامل رسیده است، اینک در حقیقتِ خداوند به بقا می‌رسد و از آن پس، کردار و گفتارش نه از او که از آنِ خداست. در آن مقام، حاکمیتِ شرور پایان می‌یابد. آنجا نه نزاعی، نه خشونت، و نه شری است و نه حتی صلحی؛ زیرا کسی در میانه نیست تا در صلح به سر برد. به فرمودهٔ خداوند در قرآن کریم: لَمَنْ الْفَلَكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، امروز پادشاهی که راست؟ خدای راست آن یگانهٔ بر همهٔ چیزه (۱۶: ۴۰)؛ یعنی در دیدگاه پاک و بیکران مرشد معنوی که جهان را جز جلوهٔ واحد الهی نمی‌بیند، همهٔ خطاها و فسادهای پیش چشم تنگ‌نظران، یکباره از میان برمی‌خیزد. جهان، سایهٔ خداوند کامل و جمیل است. سایهٔ جمیل، ضرورتاً جمیل خواهد بود و جز این نمی‌تواند بود. وقتی کسی به مقام احسان می‌رسد و در آن، به چشم بصیرت، خدای را می‌بیند و به مرحلهٔ کشف و شهود کامل می‌رسد، خود او نیز دارای حسن و جمال و زیبایی می‌شود. او، خداوند را که دارای مطلق زیبایی است می‌بیند: إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ. در واقع، فضیلت و زیبایی او بیننده را متأثر می‌کند.

آدمی به نفس ذاته، جوئیای زیبایی و فضیلت است. اما کمال زیبایی و فضیلت به چه چیز منجر می‌شود؟ جمال و زیبایی به عشق منجر می‌شود. به دیگر سخن، آدمی، در پی زیبایی است تا او را به عشق رهنمون گردد. این عشق، دو سویه است. باری تعالی هم عاشق و هم معشوق است. آیهٔ شریفه يُجِبُّهُمْ وَيُجِئُونَهُ (۵: ۵۴) بر آن دلالت می‌کند. آدمی، در مواجهه زیبایی الهی است که حسن حق تعالی را می‌بیند و عاشق می‌شود، اما محبوب نیز به عاشق شخص محسن و محب خویش می‌شود. عاشقی که در این مقام چیزی جز جلوه ذات کامل و زیبای خود او نیست.

خداوند در قرآن در آیات گوناگونی اعلان می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و در مواضع دیگر از زبان پیامبر چنین می‌فرماید:

آن که جویدی من است، مرا می‌یابد.

آن که مرا یافت، مرا می‌شناسد.

آن که مرا شناخت عاشق من می‌شود.

آن که دلباخته من است، من نیز عاشق او خواهم بود.

وقتی عاشقش شوم، هستی‌اش را از میان برداشته و خود دپه و خون‌بهای او می‌شوم.

در بیتی از حافظ می‌خوانیم که:

روی خوبت آیتی از حسن بر ما کشف کرد

زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما در مرحله احسان، آفرینش شرّ، خیر محسوب می‌شود. در نتیجه، جهان و آنچه در آن است، جز خیر نیست و در آن شرّی به چشم نمی‌آید و اگر هم شرّی باشد ریشه در خود آدمی دارد. بنابر این، کلّ آفرینش، تسلیم حکم الهی است. شیطان نیز تجلّی اسم "المضلل" اوست، چنان‌که انبیاء، تجلیات صفات هدایت اویند. شیطان، کارش پرده‌پوشی است و او، بر چیزهایی پرده می‌افکند که باید در پرده بمانند. پس شیطان نیز خدمت همین آستانه می‌کند. ساکن مقام احسان، شیطان و بدکاران را موجوداتی ضروری می‌یابد. آنچه از خیر مطلق صادر می‌شود جز خیر و برکت نیست.

در این مرحله، صلح به صلح کل می‌انجامد و حق، خویش را جلوه‌گر می‌کند. این جلوه‌گری جز با رسیدن انسان به فنا از خود، میسر نیست. به این ترتیب، هستی فرد از میان برمی‌خیزد، مرزها ناپدید می‌شود، و نفس او از تنگنهایش رها

می‌شود. اینک، عالم صغیر، عالم کبیر و صلح درونی، صلح کل می‌گردد. روزگار تاریکی به سر رسیده و سپیده حق می‌دمد.

در نظر صوفیان، ستمگری، شرارت، آشوب و هرج و مرج پایدار نیست و در درازمدت، از میان می‌روند. بنابراین، باید از هر فرصتی برای دستیابی به صلح و نگهداری آن، بهره جست نه این که آشفتگی و بیداد حاکم بر جهان، ما را چنان نومید کند که از کوشش برای رسیدن به صلح بازایستیم. راه رسیدن به صلح کل، از عالم صغیر به عالم کبیر است نه بالعکس. نخست صلح در عالم صغیر تحقق می‌یابد و تنها پس از آن است که در عالم کبیر هم صلح متحقق می‌شود. افزون بر این، صلح کل، در جهان بیرون به دست آمدنی است و متون مقدّس، چنین صلحی را نوید داده‌اند. در متون مقدّس ادیان مختلف، از مصلح منتظر کل (ع) با نام‌های گوناگونی سخن به میان آمده است. در همه ادیان این اعتقاد هست که مصلح کل سرانجام می‌آید و صلح کل را بر سراسر جهان حکمفرما می‌کند. صلح کل، مقامی است که سالک معنوی در آن، به جسم در میان انسان‌هاست، درحالی که دلش وارسته از آنهاست. در این مرحله، دل سالک متوجه جهان غیرمادی است. به این ترتیب، درحالی که دست او در کار دنیاست (مثلاً سرگرم شغل خاصی چون تجارت، صنعت و نظایر آن است و یا مشغله رسیدن به صلح به معنای سیاسی و حفظ آن را دارد) در همان حال، دل با معشوق دارد (و می‌کوشد از خود برخاسته و نفس را از تنگناهایش برهاند). این، تنها راه رسیدن به صلح کل است.

## ۳

صلح سیاسی، صلحی نهادینه (institutional) است درحالی که صلح معنوی، صلحی existential (یعنی مربوط به بُعد معنویّت وجود آدمی) است. صلح سیاسی را نهادهای سیاسی پدید می‌آورند اما شالوده صلح معنوی، آگزیستانسیال است و

به هستی آدمی (existence) مربوط می‌شود و در نتیجه، امری است که در درون تحقق می‌یابد. نهاد، عبارت از «نظامی به هم پیوسته از نقش‌ها و هنجارهای اجتماعی است که برای برآوردن نیاز یا کارکرد اجتماعی خاصی سامان یافته است». بنابراین، صلح نهادینه، تنها دربرگیرنده ابعاد اجتماعی انسان‌هاست. این صلح، نشان از مقام همراهی و پیوند فرد با جمع دارد. اما صلح معنوی حاکی از مقامی است که در آن، سالک طریق معنوی، در کنار پیوندی که با جمع دارد، دل از آنها برکنار می‌دارد. او، تنها در میان آنهاست اما دل با آنها نمی‌دارد. عملاً دل از این دنیا برکنده و به عالم دیگر سپرده است. بنابراین نه از مردم عزلت اختیار می‌کند و نه در دنیای آنها ذوب می‌شود.<sup>۱</sup> راه رسیدن به صلح معنوی و رستگاری و سرانجام به صلح کل، در رویگردانی از in (درون) و روی آوردن به ex (بیرون) است. از چنبر خود برون جستن است. رستگاری در این است که ربوده جذبۀ الهی بشویم. از خود به درآییم و بیرون شویم و در بحر جذبۀ الهی و وجد و حال عرفانی مقام کنیم. از خود برون شدن به معنای رو به پیش بودن و گشوده بودن در برابر فتوح و گشودگی هستی است. به تعبیر متفکر بزرگ آلمانی مارتین هایدگر: "انسان تا آنجا انسان است و وجود دارد که در معرض گشودگی هستی باشد؛ گشودگی‌ای که خود هستی است.... جهان، گشایش و فتوح هستی‌ای است که در آن، انسان از وجود به این دنیا پرتاب شده‌اش، بیرون می‌ایستد." به زبان سعدی:

از در درآمدی و من از خود به در شدم

گویی کزین جهان به جهان دگر شدم  
سالکی که ربوده جذبۀ الهی است، آهنگ مقام دل دارد و پذیرا و دریافتگر

۱. از منظر ریشه شناختی institutin (نهاد) به معنای standing in (ایستادن درون) است، درحالی که existence (قیام به معنویت) به معنای standing out (ایستادن بیرون) است.



حقایق معنوی است. وقتی از پیامبر (ص) پرسیدند: "نشانه گشودگی دل چیست؟" پاسخ فرمود: «روی آوری به آخرت و جایگاه جاودانگی، رویگردانی از دارالغرور و آمادگی برای مرگ پیش از فرارسیدن آن». ایشان جای دیگری فرمود: موتوا قبل ان تموتوا. این سخن، نشان از نابود کردن صفات نفس، زدودن همه صفات رذیله، زنده گرداندن دل با صفات حمیده در عین پابندی به زندگی دنیوی دارد. در این مقام، سالک، به نسبت (relation) تازه‌ای با جهان دست می‌یابد؛ زیرا نسبت پیشین او برای تحقق این جایگاه معنوی دچار دگرگونی می‌شود. به عبارت دیگر بعد از گشوده شدن باب دل و پدید آمدن انشراح و سعة صدر، سالک در ربط و پیوند دیگری با اشخاص و امور و چیزهای عالم قرار می‌گیرد. در واقع، ربط و نسبت (relation) او به تحمّل و پذیرش دیگران (تولرانس) و به سماحت و بزرگواری مبدل می‌شود. اما چگونه ربط و نسبت آدمی با تولرانس ارتباط پیدا می‌کند؟ در مطالعه الفاظ می‌بینیم که واژه relate (نسبت داشتن) برگرفته از relatus لاتینی است که آن هم به نوبه خود، وجه وصفی referee، به معنای carry back (بازگشت به چیزی در فکر) و refer to (ارجاع دادن) است، اما واژه relatus وجه وصفی اصلی ferre لاتینی به معنای carry (تحمّل کردن) نیست بلکه آن، برگرفته از toller به معنای raise (بالا بردن) است که فعل tolerate (مدارا) انگلیسی ریشه در آن دارد. ما از مفهوم carrying (تحمّل کردن) به ریشه هند و اروپایی bher می‌رسیم که هر دو عنصر معنایی اصلی خود، یعنی carry (تحمّل کردن) و give birth (وضع حمل) را از آغاز پیدایش تاکنون حفظ کرده است. واژه‌های انگلیسی بسیاری، ریشه در این واژه دارند که از همه مهمتر برای بحث ما دو واژه bear (تحمّل کردن) و burden (بار) است. پس از ملاحظه این نکات ریشه شناختی، به این نتیجه می‌رسیم که تولرانس نسبت به چیزی همانا "تحمّل"

آن و "بردوش کشیدن" بار آن است. در این مقام، سالک، زندگی تازه‌ای می‌یابد چنان‌که گویی بار دیگر "زاده می‌شود" و زندگی پاک و نیکویی را آغاز می‌کند. در حالی که دلش صاف و دیده‌اش تیزبین است و در یک کلام، او به گشودگی دل دست می‌یابد.

رابطه، در زمینه‌های بین‌المللی نیز الزاماً با "مدارا و روا داری" (تولرانس) سروکار دارد. اینک شاید بگوییم اگر روابط بین‌المللی مبتنی بر مدارا روا داری و بردوش کشیدن بار مسؤلیت طرف مقابل است، آن روابط بر مبنایی درست استوار است. اما اگر روابط متقابل میان دو ملت، مستلزم تحمیل بار یکی بر دیگری باشد در این صورت، مبنا، اشکال دارد. به دیگر سخن، اگر روابط متقابل بر پایهٔ پرداختن به مشترکات میان دو ملت و روا داری و مسامحه نسبت به اختلافات باشد، آنها از روابط سالمی بهره‌مندند و در اینجا است که نفس رابطه به روا داری و مدارا تغییر می‌کند.

#### ۴

روا داری به دست نمی‌آید مگر آنکه دلی گشوده و سعهٔ صدری کامل داشته باشیم. در این صورت جز شفقت محض، چیزی نخواهد بود. اما همین که این گشودگی از میان برخیزد، انسان متوجه اختلافات گشته و آنها را چون نیروهایی تحمل‌ناپذیر در برابر خویش می‌یابد و در این حالت البته که روا داری بر نمی‌تابد. سعهٔ صدر و گشودگی دل، بستری برای رشد همهٔ این‌هاست. و اینک برای حسن ختام سخن و یمن و برکت این گردهمایی، آیه‌ای از قرآن کریم را می‌آوریم: يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ؛ ای اهل کتاب بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است: اینکه جز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را با او انباز نسازیم و برخی از ما برخی را به جای خدای یکتا به خدایی نگیرند (۶۴:۳).

## مقایسه انسان فرهمند در شاهنامه با ولی در مثنوی

معصومه امین دهقان

مقاله حاضر، نگاهی است عرفانی به فرّ و انسان فرهمند در شاهنامه و مقایسه و تطبیق آن با ولایت معنوی و ولی در مثنوی. فرّ و ویژگیهای انسانهای فرهمند، قابل مقایسه و تطبیق با ولایت معنوی و ویژگیهای انسانهای کامل (ولی) در مثنوی است.

در شاهنامه، انتقال فرّ از شاهی به شاه دیگر، سلسله‌ای از انسانهای فرهمند را پدید می‌آورد که به واسطه همان فرّ، وظیفه سرپرستی خلق و تصرف در امور آنها و برقراری نور و روشنی در سراسر گیتی را دارند. یکی از انسانهای فرهمند این سلسله، کیخسرو است که هم در شاهنامه و هم در اوستا و متون پهلوی، دارنده ممتاز فرّ است که ضمن آباد کردن سرزمین ایران که پیش از ورود او ویران شده بود، وظیفه سنگین دیگری بر دوش دارد و آن، از بین بردن افراسیاب تورانی به منزله عنصر شرّ است که سرانجام با نابود کردن او، نور و روشنی را در سراسر عالم می‌گستراند.

## ریشه کلمه فرّ و مفهوم آن

ریشه کلمه فرّ، در سانسکریت، سَوَر (svar) به معنی خورشید، و در اوستایی هَوَر (hvar)، و در فارسی دری، هور و خور یا خورشید است. در گاتاهای زردشت، کلمه خورنه (xvarnah) به عنوان صفت برای جاماسب به کار رفته که به معنای درخشان، نیکبخت و سعادتمند است.

فرّ، نیرویی است ایزدی و معنوی که خداوند به کسی که قابلیت آن را داشته باشد و آن را درخواست کند و برای به دست آوردن آن به تمام وظایف اخلاقی و معنوی و اجتماعی خود عمل کند، یعنی در مقام پندار، گفتار و کردار نیک قرار گیرد، عطا می‌کند و دل او را محمل این نیرو قرار می‌دهد. آنگاه صاحب فرّ، صاحب اقتدار و بصیرت می‌شود.

## فرّ در شاهنامه

با نگاهی گذرا به ابیات شاهنامه، می‌بینیم که از دو نوع فرّ سخن به میان آمده: فرّ کیانی و فرّ ایزدی. نظر اکثر پژوهشگران بر این است که فرّ کیانی و فرّ ایزدی یکی هستند، اما اگر به دقت ابیات را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که فرّ کیانی و ایزدی دوروی یا دو جنبه از یک حقیقت واحدند. در واقع، فرّ از جنبه و روی آفاقی، فرّ کیانی و از جنبه و روی درونی و انفسی، فرّ ایزدی نامیده می‌شود. این دو جنبه آنچنان به یکدیگر نزدیک و آنچنان مکمل یکدیگرند که نه می‌توان آنها را از هم جدا کرد و نه اینکه می‌توان آنها را یکی دانست. در شاهنامه، کیومرث نخستین پادشاه دارنده فرّ است.

بخوبی چو خورشید بر گاه بود	بگیتی درون سال سی شاه بود
چو ماه دو هفته ز سرو سهی]	[همی تافت زو فرّ شاهنشهی

دد و دام و هر جانور کش بدید      زگیتی بنزدیک او آرمید  
 دو تا می شدند بر تخت او      از آن بر شده فرّه بخت او  
 [برسم نماز آمدندیش پیش      و زو برگرفتند آیین خویش]<sup>۱</sup>  
 چنانکه می بینیم، وقتی فرّ شاهنشهی (کیانی) از کیومرث می تابد، تمام موجودات  
 از دد و دام مطیع او می شوند. این موضوع در ارتباط با جنبه بیرونی و آفاقی فرّ  
 است. پس از او فرّ به هوشنگ، نخستین پادشاه پیشدادی می پیوندد.  
 بدان ایزدی جاه و فرّ کیان      ز نخچیر گور و گوزن ژیان  
 جدا کرد گاو و خر و گوسفند      بورز آورد آنچه بد سودمند<sup>۲</sup>  
 پس از هوشنگ، فرّ به طهمورث می رسد.  
 چنان شاه پالوده گشت از بدی      که تا بید ازو فرّه ایزدی  
 برفت اهرمن را بافسون ببست      چو بر تیزرو بارگی برنشست<sup>۳</sup>  
 شاه روانش را از بدی زدوده، به همین دلیل فرّه ایزدی از او می تابد.  
 پس از او، فرّ به جمشید و پس از جمشید، به فریدون می رسد. پس از فریدون،  
 منوچهر، انسان فرهمند است. پس از او فرّ به نوذر، فرزند او، می پیوندد. نوذر را  
 افراسیاب می کشد و از آنجایی که طوس و گسته‌م، فرزندان نوذر، شایستگی  
 پادشاهی و فرهمندی را نداشتند، فرّ به زو و پس از او به گرشاسب می پیوندد.  
 سرانجام فرّ به خاندان کیانیان می رسد. اولین این فرهمندان، کیقباد است که رستم  
 او را از البرزکوه می آورد و بر تخت شاهی می نشاند. پس از او فرّ به کیکاوس  
 می رسد. برخی اعمال کیکاوس باعث می شود که فرّ او تیره شود و سرزمین ایران

۱. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه فردوسی براساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان (تهران: داد، ۱۳۷۴)، ج ۱، ص ۲۹، ابیات ۱۶-۱۲.  
 ۲. همان، ص ۳۵، ابیات ۳۰-۲۹.  
 ۳. همان، ص ۳۷، ابیات ۲۷-۲۶.

رو به تباهی گراید. سپس فرّ به کیخسرو، نوّه کاوس، می پیوندد که دارنده ممتاز فرّ است.

ز بالای او فرّ ایزدی پدید آمد و رایت بخردی<sup>۱</sup>  
در اینجا هم از جنبه درونی فرّ یعنی بخردی سخن به میان آمده است.  
پس از کیخسرو، فرّ به لهراسب و بعد به گشتاسب می پیوندد.  
با این اوصاف باید گفت که جنبه کیانی فرّ بیشتر نمایانگر اقتدار و سرپرستی  
و تصرف شاه در امور مردم، و جنبه ایزدی فرّ، بیشتر نمایانگر بصیرت شاه است.

#### تجسم و نمود فرّ در شاهنامه

نمود شاخص و مهمّ فرّ در شاهنامه، خورشید تابنده یا هاله‌ای از نور است که  
از سیمای شاه یا دارنده فرّ می درخشد. هانری کرین درباره تجسم فرّ می نویسد.  
«شمایل‌شناسی آن را به صورت هاله‌ای از نور مصوّر کرده است که به گرد  
صورت پادشاهان و روحانیون دین مزدایی، پرتو افکنده.»<sup>۲</sup>

بنابراین ما در شاهنامه، سلسله‌ای از انسانهای خداواره را می بینیم که با  
برخورداری از موهبت فرّ از جانب خدا، دو رسالت بردوش دارند:  
۱ - نگهداری اقوام آریایی و حفظ سرزمین ایران در برابر حملات اقوام  
دیگر؛

۲ - دفع شرّ از گیتی و برقراری صلح و آرامش در جهان و پیش بردن جهان  
به سوی نور.

از جمله این انسانهای خداواره که دو رسالت فوق را به نحو کامل انجام

۱. همان، ج ۳، ب ۳۱۳۰.

۲. هانری کرین، ارض ملکوت و کالبد انسان در روز دستاخیز از ایران مزدایی تا ایران شیعی، ترجمه سید  
ضیاءالدین دهشیری (تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها، ۱۳۵۸)، صص ۴۴-۴۳.

می‌دهد، کیخسرو است که به موجب متون پهلوی و شاهنامه بیشترین بهره از فرّ را دارد و اعمال او مطابق آیین مزدیسنا پیش از ظهور زردشت است. در ضمن او متحدکننده اقوام آریایی است. با این مقدمات به بررسی زندگی او می‌پردازیم.

### تولد نور

کیخسرو، فرزند سیاوش و فرنگیس است. بنابراین از یک سو از کیکاوس، پدر سیاوش، و از سوی دیگر از افراسیاب، پدر فرنگیس نشان دارد. هنگامی که پنج‌ماهه در شکم مادرش است، افراسیاب سیاوش را می‌کشد. پس از مرگ سیاوش، فرنگیس به شفاعت پیران ویسه، وزیر خردمند افراسیاب، از مرگ نجات می‌یابد و به ایوان پیران می‌رود تا فرزندش را به دنیا بیاورد.

شب پیران به خواب می‌بیند که شمعی از آفتاب فروخته می‌شود و سیاوش درحالی که شمشیری در دست دارد، به او می‌گوید نباید درنگ کنی. باید به مناسبت تولد کیخسرو جشنی برپا کنی. اگر این بخش از داستان را براعت استهلالی برای کل داستانهای کیخسرو بدانیم، به راه خطا نرفته‌ایم. همه می‌دانیم که نور، روشنی بخش و تطهیرکننده است. درحقیقت، کیخسرو همچون پرتوی از خورشید وجود یزدان، برای روشنی بخشیدن به جهان و پاک کردن آن از شرّ و برقراری خیر و صلح، پا به عرصه گیتی می‌نهد تا خود خورشید تابنده‌ای شود و آنگاه که رسالتش را انجام داد، به سرچشمه خود بازگردد.

گلشهر، همسر پیران ویسه، خبر تولد کیخسرو را به پیران می‌رساند. پیران برای دیدن نوزاد می‌رود ولی این نوزاد به نوزاد معمولی نمی‌ماند. گویی سالیانی بر او گذشته و شاخ و یالی یافته به طوری که سیاوش را به یاد پیران می‌آورد و او گریان و دردمندانه افراسیاب را نفرین می‌کند.

## کیخسرو، اولین عاقل مجنون

افراسیاب که از پیش می دانست شاهی از نژاد تور و کیقباد به دنیا خواهد آمد که پادشاهی او را برمی اندازد، کیخسرو را به نزد شبانان کوه قلا می فرستد تا فراموش کند که از چه خاندان و نژادی است. درحقیقت، کیخسرو به نوعی تحت حمایت و حفاظت الهی قرار می گیرد تا برای وظیفه سنگین خود تربیت شود. اما این شاگرد پهلواتر از مرتبی خود می شود به طوری که در هفت سالگی کمان می سازد و در ده سالگی، گراز و گرگ را زخمی می کند. پیران که می دانند این پهلوانیها همه از نژاد و گوهر کیخسرو ناشی می شود، او را در حمایت خود می گیرند.

به هر تقدیر، دومین مرحله تربیت او شروع می شود. افراسیاب که همچنان از وجود کیخسرو بر خود می ترسد، از پیران می خواهد که کیخسرو را از میان بردارد ولی پیران به او می گوید که کیخسرو دیوانه است و عقل درست و حسابی ندارد. از کیخسرو هم می خواهد که به پرسشهای افراسیاب، جوابهای سربالا بدهد. کیخسرو نیز بادرایت و زیرکی تمام خود را به دیوانگی می زند. به طوری که افراسیاب را مطمئن می کند که دیوانه است. گوشه ای از این جوابهای سربالا را با هم می خوانیم:

ز نیک و بد و گردش روزگار	بپرسید بازش ز آموزگار
بدرد دل مردم تیزچنگ	بدو گفت جایی که باشد پلنگ
سوی پهلوان سپه کرد روی	بخندید خسرو ز گفتار اوی
ز سر پرسمش پاسخ آرد زپای	بدو گفت کین دل ندارد بجای
نه زینسان بود مردم کینه جوی <sup>۱</sup>	نیاید همانا بد و نیک از اوی

۱. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۲۵۴۰-۲۵۳۹ و ۲۵۴۵-۲۵۴۳.



این رفتار کیخسرو ناخود آگاه ما را به یاد عقلاء مجانین می اندازد. این عاقلان دیوانه که همیشه در طول تاریخ بوده اند و در میان مردم زندگی می کردند، در ظاهر برخلاف عادات و آداب مردم رفتار می کردند. در واقع در ظاهر دیوانه می نمودند اما خردمندان در پس این ظاهر دیوانه نما، خصوصیات از آنها می دیدند که حاکی از خرد و بینش آنها بود. به همین دلیل اصطلاحاً به آنها عقلاء مجانین می گفتند.

#### ولایت تکوینی کیخسرو

به هر تقدیر، کیخسرو برای بار دوم آن هم به کمک پیران از مرگ نجات می یابد. از این بخش از داستان، بعد عرفانی روح کیخسرو کم کم خود را نمایان می کند. افراسیاب دستور می دهد که کیخسرو و فرنگیس به سیاوشگرد (شهری که سیاوش در توران ساخت) بروند. از ورود کیخسرو، سیاوشگرد که خارستان شده بود، به گلستان تبدیل می شود. گویی از نو متولد می شود. همه موجودات از انسان و حیوان زبان تحسین و ستایش بر کیخسرو می گشایند. گویی خضر به آن مکان قدم نهاده و سبزی و خرمی را به ارمغان آورده است.

گسی کردشان سوی آن شارستان	کجا جملگی گشته بد خارستان
فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید	بسی مردم آمد ز هرسو پدید
بدیده سپردند یک یک زمین	زبان دد و دام پر آفرین
همه خاک آن شارستان شاد شد	گیا بر چمن سرو آزاد شد <sup>۱</sup>

چنانکه می دانیم، یکی از وجوه ولایت معنوی، ولایت تکوینی است. خداوند، چون انسان کامل را مظهر و آینه تمام نمای خود قرار داده، سعه و احاطه

۱. همان، ابیات ۲۵۵۷-۲۵۵۵ و ۲۵۶۱.

تکوینی خود را هم به او عنایت می‌کند.<sup>۱</sup>  
 سیاوش نیز کیخسرو را زمانی که هنوز در شکم مادرش است، این‌گونه  
 توصیف می‌کند.  
 نشانند بر تخت شاهی و را بفرمان بود مرغ و ماهی و را<sup>۲</sup>

#### سروش، پیک ایزدی و حامل وحی

به داستان باز می‌گردیم. از سوی دیگر، در ایران همه داغدار مرگ  
 سیاوش‌اند و مترصد فرصت برای کین‌کشی. تا اینکه سروش به خواب گودرز،  
 یکی از پهلوانان ایرانی می‌آید و چاره‌کار را نشان می‌دهد.

چو خواهی که یابی ز تنگی رها      وزین نامور ترک نر اژدها  
 بتوران یکی نامداری نوست      کجا نام آن شاه کیخسروست  
 چو آید بایران پی فرخ‌ش      ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش<sup>۳</sup>

سروش از مهمترین ایزدان آیین مزدیسناست که مظهر اطاعت و  
 فرمانبرداری محض است و در اوستا، متون پهلوی و شاهنامه از عظمت والایی  
 برخوردار است. در شاهنامه، سروش در رأس همه فرشتگان است و چهره یک  
 ناجی و بشارت‌دهنده را دارد. او در هنگام قیام فریدون همه جایار و یاور اوست و  
 با نیروی خود سبب تفوق فریدون بر ضحاک می‌شود. هنگام تصرف دژ بهمن به  
 یاری کیخسرو می‌شتابد و این پادشاه در آغاز عروج روحانی و انتخاب جانشین،  
 از او مدد می‌طلبد. در فرهنگ اسلامی، این پیک ایزدی با جبرئیل منطبق شده

۱. ر. ک: حاج ملا سلطان محمد گنابادی سلطان‌علیشاه، ولایتنامه (تهران: انتشارات حقیقت، چاپ  
 چهارم، ۱۳۸۱)، صص ۳۰-۳۲.  
 ۲. شاهنامه، ج ۳، ب ۲۱۹۷.  
 ۳. همان، ابیات ۳۰۲۴-۳۰۲۳ و ۳۰۲۷.

است.<sup>۱</sup>

## جستجوی هفت ساله گیو برای یافتن مراد

گودرز پس از این خواب، فرزندش، گیو را مأمور می‌کند تا به توران برود و کیخسرو را بیابد. گیو بی‌درنگ می‌پذیرد و راهی توران می‌شود. او از هر تورانی‌ای که در راه می‌بیند، جویای کیخسرو می‌شود و اگر آن تورانی اظهار بی‌اطلاعی کند، او را می‌کشد. درحقیقت او حکم طالب دردمندی را دارد که تمام موانع را کنار می‌زند تا مرادش را بیابد. هفت سال در بیابان طلب می‌گردد. گاهی به شک و تردید می‌افتد و گاهی کاملاً ناامید می‌شود و با خود می‌اندیشد که بی‌شک خواب گودرز، خوابی شیطانی بوده و من بیهوده تلاش می‌کنم و اصلاً کیخسروی وجود ندارد.

## یافتن کیخسرو در کنار چشمه

دردو خواستاری گیو به عنوان اولین پهلوان - سالک در این داستان، به اوج رسیده و صبرش تمام شده است. شاه باید خود را نشان دهد. از نظر عرفانی اگر طالبی در غرب عالم باشد و با خلوص نیت و عقیده خدا را بخواند و حقیقت را از او بجوید، خداوند نماینده خود را اگر در شرق عالم باشد، برای هدایت او گسیل می‌کند. گیو کیخسرو را با جامی پر از می بر دست، کنار چشمه می‌بیند.

یکی چشمه‌ای دید تابان ز دور	یکی سرو بالا دل آرام پور
یکی جام پر می گرفته بچنگ	بسر برزده دسته بوی و رنگ

۱. ر. ک: محمدجعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی (تهران: سروش، ۱۳۷۵)، ص ۲۴۷.

ز بالای او فَرّه ایزدی	پدید آمد و رایت بخردی
بدل گفت گیو این بجز شاه نیست	چنین چهره جز در خورگاه نیست
پیاده بدو تیز بنهاد روی	چو تنگ اندر آمد گو شاه جوی <sup>۱</sup>

### رمز چشمه و جام می

چنانکه می دانیم، سراسر طبیعت در معرض زوال است و در این میان، چشمه رمز حیات است. قرار گرفتن کیخسرو در کنار چشمه تصادفی نیست بلکه نشان دهنده حیات روح اوست و حیات روح در معرفت و بینش آن است. کیخسرو سرشار از معرفت روحانی است. به همین دلیل فَرّه ایزدی از قامت او می تابد و نشان خرد از چهره او نمایان است. این چشمه همان چشمه حیات است که عرفا مکرّر درباره آن سخن گفته اند. کیخسرو جامی پر از می بر دست دارد. جام، ظرف قبول اسرار الهی است و بهترین تعبیر عرفانی برای آن، دل است. شیخ محمود شبستری در کنزالحقایق می گوید که جام همان نفس انسان کامل است.<sup>۲</sup>

می نیز رمز سرمستی از حقایق و اسرار ایزدی است. در آیات ۵، ۶ و ۱۷ سوره دهر به این شراب اشاره شده است. «إِنَّ الْأَثْرَارَ يَشْرَبُونَ» نیکان و مهربانان می آشامند. «مِنْ كَأْسٍ» از جامی [پر می] «كَانَ مِزَاجُهَا كَأْفُورًا» جامی که آمیغ آن کافور است «عَيْنَا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادَ اللَّهِ» از چشمه ای که می آشامند از آن بندگان الله «يُنَجِّرُونَهَا تَنْجِيرًا» می روانند آن روانیدنی [چنانکه الله خواهد در بالا و نشیب]... و «يسقون فيها كَأْسًا» می آشامانند ایشان را می از جام «كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا» آمیغ آن می زنجبیل

۱. همان، ابیات ۳۱۳۰-۳۱۲۸ و ۳۱۳۴-۳۱۳۳.

۲. ر. ک: محمود شبستری، کنزالحقایق، به کوشش سید محمد علی صفیر (تهران: [بی نا]، ۱۳۴۴)، صص ۱۲۲-۱۲۱.

است.»<sup>۱</sup>

کیخسرو همچون مرادی عارف و کامل، خود را به گیو طالب می‌نمایاند. گیو نیز سر در قدم کیخسرو می‌نهد. او همه ماجرا از ویران شدن ایران و خواب گودرز را برای کیخسرو بازگو می‌کند. آنها به سوی سیاوشگرد حرکت می‌کنند. در میان راه، فرنگیس، مادر کیخسرو را هم همراه می‌کنند. فرنگیس از کیخسرو می‌خواهد تا به مرغزاری برود و در آنجا، زین و لگام خود را به بهزاد، اسب سیاوش، نشان دهد. کیخسرو سوار اسب می‌شود و همچون باد از گیو ناپدید می‌شود. گیو سالک به شک می‌افتد و با خود می‌گوید:

همی‌گفت کاهرم‌ن چاره‌جوی      یکی بارگی‌گشت و بنمود روی  
کنون جان خسرو شد و رنج من      همین رنج بد در جهان گنج من<sup>۲</sup>  
کیخسرو بر ضمیر گیو واقف می‌شود. این اشراف او بر ضمیر گیو از نوع قدرت اشراف پیران کامل بر باطن مریدان است.

همی‌بود تا پیش او رفت گیو      چنین‌گفت بیدار دل شاه نیو  
که شاید که اندیشه پهلوان      کنم آشکارا بروشن روان  
بدوگفت زین اسب فرخ‌نژاد      یکی بر دل اندیشه آمدت یاد  
چنین بود اندیشه پهلوان      که اهریمن آمد بر این جوان  
کنون رفت و رنج مرا باد کرد      دل شاد من سخت ناشاد کرد<sup>۳</sup>

#### رمز زره

کیخسرو، گیو و فرنگیس به ایوان فرنگیس می‌روند. فرنگیس گنج پنهانی

۱. رشیدالدین میبدی، ج ۱۰، صص ۳۱۴-۳۱۳.

۲. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۳۲۱۱-۳۲۱۰.

۳. همان، ابیات ۳۲۱۵-۳۲۱۳ و ۳۲۱۹-۳۲۱۸.

دارد. آن را می‌گشاید. در میان این گنج، دینار، زره، یاقوت، گوپال و... است. او از گیو می‌خواهد تا از آن میان چیزی بردارد و گیو پس از زمین‌بوسی و عرض ادب، درع سیاوش را انتخاب می‌کند. گرفتن زره در این داستان، بسیار شبیه به رسم خرقة پوشی صوفیه است که رمز ورود به سلوک عرفانی است. درحقیقت این رسم در تصوف، نشان‌دهنده همان بیعت معنوی است. در میان مشایخ تصوف، ظاهراً رسمی بوده که در هنگام بیعت، خرقة‌ای را به نشانه همان بهره ولایت بر تن مرید می‌کردند و این به معنای ورود آن مرید به سلوک الهی بوده.<sup>۱</sup> با توجه به این مسأله می‌توان گفت که گیو با گرفتن این زره، رسماً به سلک پهلوان - سالکان کیخسرو درمی‌آید تا با تصفیه درون، خود را برای نبردی عظیم آماده کند.

#### قدرت تصرف کیخسرو در آب و باد

هر سه راهی ایران می‌شوند. پیران که از آن سو مطلع می‌شود، سپاهی به تعقیب آنها می‌فرستد. فرنگیس و کیخسرو به خاطر رنج راه، به خواب می‌روند و گیو آنها را پاسبانی می‌دهد. سپاه تورانیان نزدیک می‌شود. جنگی میان آنها درمی‌گیرد و گیو که گویی نیروی هزار مرد را یافته است، آنها را شکست می‌دهد. پیران بار دیگر سپاهی سهمگینتر مهیا می‌کند. باز هم گیو از این جنگ پیروز بیرون می‌آید. بار دیگر افراسیاب لشکری فراهم می‌کند و به سوی آنها می‌فرستد. آنها به جیحون می‌رسند و از کشتیبان خواستار کشتی می‌شوند که با آن از جیحون بگذرند اما کشتیبان در جواب به آنها می‌گوید:

چنین گفت با گیو پس باج خواه      که آب روان را چه چاکر چه شاه<sup>۲</sup>

۱. ر. ک: شهرام پازوکی، «حدیثی در ذکر خرقة صوفیه»، عرفان ایران، ۸ (بهار ۱۳۸۰): صص ۵۷-۵۶.

۲. شاهنامه، ج ۳، ب ۳۴۵۰.

گیو به او می‌گوید هرچه می‌خواهی بخواه و او گستاخانه خواستار چهار چیز می‌شود: درع سیاوش، بهزاد، فرنگیس و کیخسرو. گیو از کیخسرو می‌خواهد که همچون فریدون از آب بگذرد. او انسان فرهمند است و تمام هستی مسخر اوست.

بسد آب را کی بود بر تو راه	که با فرّ و برزی و زیبای گاه
اگر من شوم غرقه گر مادرت	گزندگی نباید که گیرد سرت
ز مادر تو بودی مراد جهان	که بیکار بد تخت شاهنشهان
مرا نیز مادر ز بهر تو زاد	از این کار بر دل مکن هیچ یاد <sup>۱</sup>

می‌توان گفت که ابیات فوق، یکی از عارفانه‌ترین ابیات شاهنامه است. در عرفان، هدف از خلقت جهان و هستی، آفرینش انسان کامل است چنانکه در حدیث قدسی می‌فرماید: خَلَقْتُ الْاَشْيَاءَ لِاَجْلِکَ و خَلَقْتُکَ لِاَجْلِی.<sup>۲</sup> در اینجا، گیو، مراد از هستی و هم‌چنین هدف از خلقت خود را وجود کیخسرو می‌داند.

سرانجام هر سه به سلامت از رود می‌گذرند. به سلامت گذشتن از آب پدیده‌ای است که ما در داستانهای انبیایی چون عیسی و زرتشت هم می‌بینیم. افراسیاب سر می‌رسد و چون آنها را نمی‌بیند، خشمگین، کشتییان را بازخواست می‌کند و او می‌گوید:

ندیدم نه هرگز شنیدم چنین	که کردی کسی ز آب جیحون زمین
بهاران و این آب با موج تیز	چو اندر شدی نیست راه گریز
چنان برگذشتند هر سه سوار	تو گفتی هوا داشتشان بر کنار <sup>۳</sup>

طبق این ابیات، آب و باد هر دو مسخر کیخسروند.

۱. همان، ابیات ۳۴۷۱-۳۴۶۸.

۲. همه چیز را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم.

۳. همان، ابیات ۳۵۰۲-۳۵۰۰.

## دیدار پهلوانان با کیخسرو در ایران و بر تخت نشستن کیخسرو

سرانجام، هر سه به ایران می‌رسند. پهلوانان در اصفهان با شاه دیدار می‌کنند. همه کمر اطاعت بر میان می‌بندند. اما طوس، پسر نوذر و فریبرز، پسر کاوس بنای مخالفت می‌نهند. کاوس به ناچار آزمونی به اجرا می‌گذارد و آن، گشودن دژ بهمن در اردبیل است که جایگاه اهریمنان است. هر که این دژ را بگشاید، پادشاه ایران می‌شود. طوس و فریبرز راهی می‌شوند اما آنها قدرت نزدیک شدن به دژ را هم نداشتند به همین دلیل با سرافکنندگی برمی‌گردند. کیخسرو با تنی چند از گودرزیان به راه می‌افتند. کیخسرو در آنجا به مدد نام خدا دژ را می‌گشاید و از اهریمن خالی می‌کند. و بدین ترتیب شاه ایران می‌شود. او سوگند می‌خورد که افراسیاب را نابود کند. از این بخش از داستان، سلسله جنگهایی بین ایرانیان و تورانیان درمی‌گیرد. اگرچه برخی از این جنگها با شکست مواجه می‌شود، اما در همه این رزمها، پهلوان - سالکان کیخسرو آزموده می‌شوند تا برای رزم نهایی و از بین بردن افراسیاب آماده شوند.

## فرمان کیخسرو، فرمان خداست

کیخسرو به منزله خردکل است که فرمان او فرمان خداست. پهلوان - سالکان معتقدند که سرپیچی از فرمان او عواقب بدی دارد. گودرز به پیران چنین می‌گوید:

چو فرمان خسرو نیارم بجای      روان شرم دارد بدیگر سرای<sup>۱</sup>

کیخسرو خود نیز پس از نافرمانی طوس و رفتن او از راه کلات که منجر به مرگ فرود، برادر ناتنی کیخسرو می‌شود، چنین می‌گوید:

دمان طوس نامرد ناهوشیار      چرا برد لشکر به سوی حصار

۱. همان، ج ۵، ص ۱۵۷، ب ۱۲۶۴.



کنون لاجرم کردگار سپهر      ز طوس و ز لشکر ببریید مهر  
 بد آمد بگودرزیان بر زطوس      که نفرین برو باد و بر پیل و کوس<sup>۱</sup>  
 این مدعا وقتی ثابت می شود که می بینیم سرپیچی پهلوانان از امر کیخسرو، و  
 آزرده خاطر شدن او، شکستهای پی در پی برای ایرانیان به وجود می آورد،  
 درحالی که پس از متنّبه شدن آنها و آمدن رستم و دعای کیخسرو برای آنها،  
 پیروز می شوند.

#### دم مسیحایی کیخسرو

در داستان دوازده رخ، تقریباً همه پهلوانان آزموده می شوند. دوازده پهلوان  
 ایرانی در برابر دوازده پهلوان تورانی تیغ می کشند و آنها را می کُشدند. در این میان  
 گسته‌م زخمی می شود و کیخسرو خود برای درمانش می شتابد. او مهره‌ای دارد که  
 از هوشنگ، طهمورث و جمشید به میراث برده که با بستن آن بر بازوی گسته‌م،  
 گسته‌م پس از چند روز سلامتی اش را باز می یابد.

ز هوشنگ و طهمورث و جمشید	یکی مهره بُد خستگان را امید
رسیده بمیراث نزدیک شاه	ببازوش برداشتی سال و ماه
چو مهر دلش گسته‌م را بخواست	گشاد آن گرانمایه از دست راست
ابر بازوی گسته‌م بر بست	بمالید بر خستگیهاش دست <sup>۲</sup>

می توان گفت که مهره، نمود قوّه درمانگری کیخسرو است که به یقین  
 به واسطهٔ فتر برایش حاصل شده. در زامیادیش، کیخسرو به خاطر درمانها ستوده  
 شده. (زامیادیش، فقرهٔ ۷۶). پس از اینکه کیخسرو، گسته‌م زخمی را درمان

۱. همان، ج ۴، ص ۱۱۷، ابیات ۳۴-۳۲.

۲. همان، ج ۵، ص ۲۳۳، ابیات ۲۵۰۰-۲۴۹۷.

می‌بخشد، به راز و نیاز با خدا می‌پردازد. می‌توان گفت که او به مدد نام خدا توانست این کار را بکند و او به نوعی دم مسیحایی دارد.

#### برقراری نور در سراسر گیتی با قوه سرمستی کیخسرو

افراسیاب آواره و در به در در غاری پنهان می‌شود. مردی عابد به نام هوم در همان کوه پرستشگاهی دارد. او به واسطه سروش از وجود افراسیاب آگاه می‌شود و او را با کمندش اسیر می‌کند. اما افراسیاب پس از چندی فرار می‌کند. هوم عابد چاره کار را در آن می‌بیند که با شکنجه گرسیوز، برادر افراسیاب، مهر او را بجناند تا او از آب بیرون آید. به همین نحو، افراسیاب اسیر می‌شود. پس از آن دژخیم به فرمان شاه، گرسیوز و افراسیاب را سر می‌برد و بدین ترتیب تمام خوبی و روشنی بر تمام بدی و ظلمت غلبه می‌کند.

هوم در اوستا گیاهی است مقدس، ایزدی، درمان بخش و هم نام ایزدی است که از اهورامزدا می‌خواهد تا بر افراسیاب پیروز شود و او را دست بسته نزد کیخسرو ببرد تا او را در کنار دریاچه چئچست بکشد. (گوش یشت، فقرات ۱۷ و ۱۸). با توجه به روایت شاهنامه و هم چنین وجه ایزدی هوم در اوستا، می‌توان گفت که هوم، نماد قوه سرمستی کیخسرو است. کیخسرو، این انسان کامل، سرمست از جلوه محبوب، گیتی را از ظلمت می‌رهاند.

#### شنیدن آوازی از ملکوت

کیخسرو در اوج اقتدار و بصیرت و خرد در حالی که از تمام جنگهای بیرونی و درونی سربلند بیرون آمده، در حالی که تمام گیتی تحت فرمان اویند، در حالی که به تمام آرزوهایش دست یافته، آهنگ رفتن می‌کند. روح بهشتی او آوازی از

ملکوت شنیده. می‌خواهد برود تا جاودانه باشد. او چنین می‌اندیشد.  
 روانم نباید که آرد منی      بداندیشی و کیش آهرمنی  
 بیزدان شوم یک زمان ناسپاس      بروشن روان اندر آرم هراس  
 ز من بگسلد فرّه ایزدی      گر آیم بکژی و راه بدی<sup>۱</sup>  
 او به راز بزرگ هستی پی برده است و این راز چیزی نیست جز اینکه تمامی  
 عالمیان از زیر دست و بالادست همه روزی می‌میرند. پس آیا بهتر نیست که  
 پیش از مرگ مُرد و به اختیار و اراده عالم فانی را ترک کرد و جاودانه ماند؟ او  
 یک هفته دردمندانه به رازون نیاز با معبودش می‌نشیند. پهلوان - سالکانش  
 می‌پندارند که اندیشه شاه تیره شده. دلسوزانه برای او چاره‌اندیشی می‌کنند.  
 کیخسرو از آنها می‌خواهد که بد به دل خود راه ندهند. سرانجام پس از پنج هفته  
 سوز و گداز، شبی از شبها، سروش، پیک ایزدی چیزی در گوش او زمزمه می‌کند:  
 دعای کیخسرو اجابت گشته. او باید این عالم را ترک کند.

چنان دید در خواب کو را بگوش	نهفته بگفتی خجسته سروش
که ای شاه نیک اختر و نیک بخت	بسودی بسی یاره و تاج و تخت
اگر زین جهان تیز بشتافتی	کنون آنچ جستی همه یافتی
بهمسایگی داور پاک جای	بیایی بدین تیرگی در میپای
سر تخت را پادشاهی گزین	که ایمن بود مور ازو بر زمین <sup>۲</sup>

#### انتخاب جانشین

کیخسرو وظیفه بزرگی بر دوش دارد. او باید پیش از رفتن، پادشاه بعدی را

۱. همان، ص ۳۸۰، ابیات ۲۴۲۸ و ۲۴۳۳-۲۴۳۲.

۲. همان، ص ۳۸۸، ابیات ۲۵۷۵-۲۵۷۲ و ۲۵۸۱.

انتخاب کند. او لهراسب را برگزیده. پهلوانان از این انتخاب حیرت زده می شوند. زیرا لهراسب پهلوان گمنامی است. اما کیخسرو به آنها اطمینان می دهد که او از نسل انسانهای فرهمند و صاحب شرم و دین و خرد است. اگر کسی از او سرپیچی کند، تمام رنجهایش در نظر کیخسرو، خوار و بی ارزش و در برابر خدا هم ناسپاس است چون امر تعیین جانشین، الهی است.

### عروج نور

زمان رفتن تنگتر و تنگتر می شود. کیخسرو برای عزیمت بی قرار است. پهلوانان پریشان و غمگینند. نه تاب جدایی دارند و نه قدرت آنکه کیخسرو را باز بدارند.

یلان راهمه پاک در برگرفت      به زاری خروشیدن اندر گرفت  
همی گفت کاجی من این انجمن      توانستمی برد با خویشتن<sup>۱</sup>  
عده ای از پهلوانان همراهش می شوند. کیخسرو به آنها می گوید که راه پرمشقتی در پیش است. تنها انسان فرهمند می تواند این راه را طی کند. رستم و زال و گودرز باز می گردند، اما طوس و گیو و بیژن و فریبرز باز او را همراهی می کنند. پس از یک شبانه روز راه آنها به چشمه ای که یقیناً همان آب حیات است، می رسند. کیخسرو به آنها می گوید:

کنون چون بر آرد سنان آفتاب      مبینید دیگر مرا جز بخواب<sup>۲</sup>  
همان طور که پیش بینی می کند، پس از چندی عروج می کند.  
چو از کوه خورشید سر برکشید      ز چشم مهان شاه شد ناپدید<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۴۰۸، ابیات ۲۹۳۸-۲۹۳۷.

۲. همان، ص ۴۱۳، ب ۳۰۲۲.

۳. همان، ب ۳۰۲۷.

پس از چندی آن چند پهلوان در زیر برف سنگینی، جان می‌دهند. پس از این ماجرا، لهراسب بر تخت می‌نشیند و پهلوانان، همگی، کمر خدمت بر میان می‌بندند.

### بررسی تطبیقی فرّ با ولایت

در ابتدای این مقال، درباره مفهوم فرّ سخن به میان آمد. پژوهشگران از دیرباز در پی آن بوده‌اند که معادلی برای فرّ در فرهنگ اسلامی بیابند تا از طریق تطبیق، چهره حقیقی آن را به ما بنمایانند. بدیهی است که تمام این تعاریف، نسبی هستند که از یک دیدگاه اما با برداشتهای مختلف ارائه شده‌اند. وجه اشتراک تمام این تعاریف، وجود ارتباطی ماورائی است. این برداشتهای مختلف حاکی از آنند است که این نویسندگان اسیر محدودیتهای گویشی و نگارشی با یک کلیت یا وحدت شده‌اند. این نظریات اصولاً بر دو بخش گمان و مشاهده استوار است که طبعاً مشاهدات حقه راهگشاست.

عده‌ای از پژوهشگران، فرّ را معادل معنی سلطان در قرآن<sup>۱</sup> می‌دانند. برخی نیز فرّ را همان تأیید و عنایت الهی تلقی می‌کنند.<sup>۲</sup> پیش از این نظریات، شیخ اشراق سهروردی فرّ را معادل سکینه که آخرین مرتبه انوار سلوک است، می‌داند.<sup>۳</sup> بدیهی است که تمامی این مفاهیم قابل انطباق با فرّ است اما این انطباق از برخی جهات محدود صورت گرفته است. با قدری تأمل درمی‌یابیم که در میان

۱. ر. ک: محمد معین، مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸)، ج ۱، ص ۴۱۵.

۲. ر. ک: یشتها، گزارش ابراهیم پورداود (تهران: بی‌نا، ۱۳۷۴)، ج ۲، صص ۳۱۵-۳۱۴.

۳. ر. ک: شهاب‌الدین یحیی سهروردی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح سیدحسین نصر (تهران: انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۳)، ج ۳، صص ۳۲۴-۳۱۹.

مفاهیم عرفانی، حقیقتی بالاتر و برتر وجود دارد که از تمام جهات با فرّ قابل انطباق است و آن، ولایت است.

ولایت که از ریشه ولی به معنی لغوی قرار گرفتن دو چیز در کنار هم به نحوی که فاصله‌ای میان آنها نباشد، گرفته شده، همان جنبه الی‌الحقی رسول است. در واقع با بعثت پیامبر اکرم (ص)، دوران نبوت تشریحی که همان جنبه الی‌الخلق رسول است، پایان یافت اما جنبه الی‌الحقی رسول که در روز غدیر خم اعلام شد، همیشه بوده، هست و خواهد بود. ولایت به این معنا، حقیقت تشیع و تصوّف و همان امانت عرضه شده از جانب خدا به آسمانها، زمین و کوههاست که آنها از پذیرش آن خودداری کردند و تنها انسان به واسطه ظلومی و جهولی آن را پذیرفت. حال با این تعریف، ویژگیهای فرّ و ولایت را بررسی می‌کنیم.

— فرّ، هم در اوستا و هم در شاهنامه از شاهی به شاه دیگر می‌پیوندد. درحقیقت فرّ، حکم امانت را دارد. ولایت نیز ودیعه و امانت است و ولی حامل آن است. این امانت از یک ولی به ولی بعدی می‌رسد.

— فرّ از جانب خدا به انسان فرمند عطا می‌شود. ولایت نیز امانتی الهی است. چنانکه خداوند خود می‌فرماید: *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ...*<sup>۱</sup>

— فرّ به کسی که قابلیت آن را داشته باشد، عطا می‌شود. در شاهنامه بسیاری از افراد از جمله فریبرز و طوس با اینکه شاهزاده هستند، اما قابلیت برخوردار از فرّ را ندارند. مقام ولایت نیز به کسی عطا می‌شود که قابلیت آن را داشته باشد یعنی تمامی مراحل سلوک الی‌الله را طی کند.

— گفتیم که در شاهنامه از دو نوع فرّ سخن به میان آمده: فرّ کیانی (وجه

۱. سوره احزاب، آیه ۷۲: ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم....

آفاقی) و فرّ ایزدی (وجه انفسی). ولیّ نیز دو روی دارد: یک روی به خلق از آن جهت که پس از طّی تمام مقامات از تبتّل تا فنا و پس از آن بقاء بالله دوباره میان خلق برمی‌گردد تا آنها را به سوی خدا ارشاد کند. از سوی دیگر، ولیّ رویی به خدا دارد از آن جهت که او مقرّبترین خلق به خداست. این دو وجه فرّ و ولایت قابل تطبیق هستند.

— فرّ و فرهمندی، موجب اقتدار، بصیرت، کرامات، الهام و کشف و شهود می‌شود. ولایت نیز اموری از این دست را موجب می‌شود.

— نمود شاخص و مهم فرّ، خورشید تابنده یا هاله‌ای از نور است که از سیمای انسان فرهمند می‌درخشد. ولایت نیز نوری است که بر دل و جان ولیّ وارد می‌شود و این نور روشنگر و هادی سالکان است. الله ولیّ الذین آمنوا یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّور.<sup>۱</sup>

چنانکه می‌بینیم، فرّ و ولایت از تمامی جهات با هم منطبقند. شاید بهتر باشد آنها را دو اسم برای حقیقتی واحد تلقی کنیم.

مقایسه و ویژگیهای انسان فرهمند در شاهنامه با ولیّ در مثنوی

#### ولایت تکوینی

دانستیم که انسان فرهمند شاهنامه (کیخسرو) دارای ولایت تکوینی است. این موضوع بسیار شبیه به تصرّف اولیای خدا در هستی است که در مثنوی فراوان به آن پرداخته شده.

کان گروهی که رهیدند از وجود چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود

۱. سورة بقره، آیه ۲۵۷: خدا یاور مؤمنان است. ایشان را از تاریکی‌ها به روشنی می‌برد.

هر که مُرد اندر تن او نفس گبر      مرو را فرمان برد خورشید و ابر<sup>۱</sup>

### وحی و الهام

کیخسرو مورد وحی و الهام قرار می‌گیرد. سروش، پیک ایزدی، در گوش او زمزمه می‌کند که به آرزویش دست یافته. در واقع انسان فرهمند، صاحب روح وحی گیر است. همان چیزی که مولوی برای ولی قائل شده است.

لوح محفوظ است او را پیشوا      از چه محفوظ است محفوظ از خطا  
نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب      وحی حق والله اعلم بالصواب  
از پی روپوش عامه در بیان      وحی دل گویند آن را صوفیان<sup>۲</sup>

### علم لدنی و تصرف در نفوس

کیخسرو صاحب جامی است معروف به جام جم که به تعبیری عرفانی همان دل اوست که چون از زهر پلیدی پاک شده، آینه اسرار الهی است. از طرف دیگر، او مورد وحی و الهام قرار می‌گیرد پس او صاحب علم لدنی و بر تمام اسرار واقف است. در مثنوی نیز ولی صاحب علم لدنی است و با اشراف بر باطن سالکان و تصرف در نفوس آنها، آنها را ارشاد می‌کند.

دل نگه دارید ای بی حاصلان      در حضور حضرت صاحب‌دلان  
پیش اهل تن ادب بر ظاهرست      که خدا زیشان نهان و ساترست  
پیش اهل دل ادب بر باطنست      زانک دلشان بر سرایر فاطنست<sup>۳</sup>

۱. جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد نیکلسن (تهران: توس، ۱۳۷۵)، ج ۱، ۳۰۴-۳۰۳.  
۲. همان، ج ۴، ۱۸۵۳-۱۸۵۱.  
۳. همان، ج ۲، ابیات ۳۲۲۰-۳۲۱۸.



## انسان کامل عقل کلّ است

مولوی ولّی را عقل کلّ می‌داند و در مثنوی مکرّر توصیه می‌کند که عقول جزئی - که ما انسانها باشیم - خود را به او متصل کنیم.

عقل کامل را قرین کن با خرد      تا که باز آید خرد زان خوی بد  
چونکه دست خود بدست او نهی      پس زدست آکلان بیرون جهی<sup>۱</sup>  
در شاهنامه هم کیخسرو تلویحاً خرد کل دانسته شد که پیش از این توضیح داده شد.

نباید که گردد دل آزرده شاه      بد آید ز آزار او بر سپاه<sup>۲</sup>

## انسان کامل پیر عقل است نه پیر سال

در مثنوی، انسان کامل پیر سال نیست، پیر عقل است یعنی ممکن است کسی در جوانی یا میانسالی، تمام مراحل سلوک را طی کرده و به مقام ولایت رسیده باشد.

پیر پیر عقل باشد ای پسر      نه سپیدی موی اندر ریش سر<sup>۳</sup>  
در شاهنامه این موضوع نیاز به توضیح ندارد. کیخسرو با اینکه از اکثر پهلوانان خود جوانتر است اما همچون پیری کامل دم به دم آنها را ارشاد می‌کند.

## انسان کامل، نور است

ولّی، نور حق در لباس بشری است. او نوری است که تاریکی بر آن غلبه نمی‌کند و هرگز به تیرگی و کاستی نمی‌گراید.

۱. همان، ج ۵، ابیات ۷۳۹-۷۳۸.

۲. شاهنامه، ج ۴، ص ۳۶، ب ۴۴۵.

۳. مثنوی، ج ۴، ب ۲۱۶۳.

چشم نیکو باز کن در من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر<sup>۱</sup>  
 در شاهنامه هم ابتدا بنا بر خواب پیران ویسه، کیخسرو به نور تشبیه شده  
 است. در تمام دوران پادشاهی اش با روشنگریهای خود، تیرگیهای عالم و باطن  
 پهلوان - سالکانش را به نور مبدل می کند و سرانجام با دفع همیشگی افراسیاب،  
 خود نیز به چشمه نور می پیوندد.

#### دعای انسان کامل به اجابت مقرون است

چون ولی آینه تمام‌نمای حق است و هیچ فاصله‌ای بین او و خدا وجود  
 ندارد، هرچه از خدا بخواهد، اجابت می شود.  
 کان دعای شیخ نه چون هر دعاست فانی است و گفت او گفت خداست  
 چون خدا از خود سؤال و کد کند پس چگونه خواهش خود رد کند<sup>۲</sup>  
 در شاهنامه نیز کیخسرو مستجاب الدعوه است. در جنگ بزرگ، وقتی رزم  
 پهلوانان ایران و توران تنگاتنگ می شود، کیخسرو از خدا می خواهد تا یاری شان  
 کند. در همان دم باد سختی می وزد و سپاه توران مغلوب می شود و مهمتر از آن،  
 دعا و نیایش چهل روزه کیخسرو است که خداوند آن را اجابت می کند.

#### تعیین جانشین

در مثنوی، یکی از وظایف ولی سابق، تعیین ولی لاحق به اذن خداست.  
 مر ولی را هم ولی شهره کند هر کرا او خواست با بهره کند<sup>۳</sup>  
 در شاهنامه هم کیخسرو پیش از عروجش به ملکوت، به الهام سروش،

۱. همان، ج ۲، ب ۲۲۴۹.

۲. همان، ج ۵، ابیات ۲۲۴۴-۲۲۴۳.

۳. همان، ج ۲، ب ۲۳۴۹.

جاننشینش را تعیین می‌کند.

انسان کامل از مرگ نمی‌ترسد

اولیای خدا هیچ‌گاه از مرگ نمی‌ترسند. مولوی می‌فرماید:

مرگ کاین جمله ازو در وحشت‌اند می‌کنند این قوم بر وی ریشخند  
 کس نیابد بردل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی بر گهر  
 در شاهنامه این مسأله واضحتر است. کیخسرو نه تنها از مرگ نمی‌گریزد  
 بلکه خود به استقبال آن می‌رود.

حاصل کلام

نتیجه‌ای که از این مقایسه حاصل می‌شود، این است که می‌توان با نگاهی عرفانی، انسان فرهمند حماسه‌را، همان انسان کامل عرفان دانست. او حقیقتی است که در هر زمان بوده، هست و خواهد بود. به خواست خداوند تعیین می‌شود و ما به انتخاب او احاطه نداریم. چنانکه خداوند خود می‌فرماید: اَتَى جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيفَةً؛ من در زمین جانشین قرار می‌دهم.

نتیجه اینکه هر که را بخواهد، نسبت به دیگران تفضّل می‌دهد و در صفات و اخلاق، متخلّق به اخلاق و صفات خود می‌نماید. آنگاه مأمور خود را که اسوه‌ای حسنه است برای راهیابی به سوی او و به سمت همه پندار، گفتار و کردار نیک به میان خلق می‌فرستد تا این انسان کامل و مربّی نه به میل خویش بلکه با همان فرّ یا ولایت که نشانه‌ای از جمال و جلال حق است، به راهنمایی ما بپردازد تا ما به نور این آینه گردان هدایت شویم و از ظلمتها و تیرگیها رهایی یابیم و در این سلوک، فرّه جو، سپس فرهمند و آنگاه در آن نور، محو شویم و به مقام فناء فی الله برسیم.

۱. همان، ج ۱، ابیات ۳۴۹۶-۳۴۹۵.

## صوفیه نخستین و تشیع<sup>۱</sup>

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

وجود القاب و مشاغل طبقه متوسط میان صوفیه و زهاد نشان می‌دهد اینان در وحشت از سقوط ارزش‌های والای اسلامی به زهد پناه بردند. مثلاً بشر بن الحارث (متوفی ۲۲۵ ه. ق) گوید: اگر مال داشته باشید و گرسنه بخواهید بهتر از آن است که سیر بخواهید و مال داشته باشید.<sup>۲</sup> ابوتراب نخشی (متوفی ۲۴۵ ه. ق) بر مریدی که سه روز گرسنه بود و پوست خربزه خورد پرخاش کرد که تو تصوف را نشایی!<sup>۳</sup> و محمد بن یوسف بقاء برای فتوی اجرت می‌گرفت، یک دانگ می‌خورد و باقی را تصدق می‌داد.<sup>۴</sup>

اینان از شکست شورش‌ها به جان آمده بودند و لذا خروج بر والیان را ولواز

---

۱. این مقاله تلخیص و ترجمه چکیده مطالب صفحات ۳۷۶ - ۳۴۰ کتاب الصلة بين الصوف والتشيع تأليف كامل مصطفى شيبى براساس چاپ دوم آن کتاب (چاپ دارالمعارف مصر) می‌باشد که به حسب اهمیت در موضوع خود انجام شد.

۲. ص ۳۴۰ با نظر به حلیه الاولیاء، ۸/۳۴۰.

۳. ص ۳۴۰ با نظر به رسالة القشیریه، ص ۲۲.

۴. ص ۳۴۱ با نظر به صفة الصفة، ۴/۶۵.

ظالم باشند جایز نمی‌شمردند<sup>۱</sup>. زهد شامل همه معانی می‌شد الا زهد از مردم، و این خطری بود که حکومت نیز به آن توجه کرد لذا رویم بغدادی (متوفی ۳۰۳ هـ. ق) گفت: صوفیه بر خیر باشند مادام که از هم جدا باشند پس وقتی با هم بسازند خیری در ایشان نیست<sup>۲</sup>. بدین قرار او می‌خواهد تصوف به حالت زهد اولیه برگردد.

البته حرکت زهد و تصوف فقط در خراسان به شکل یک عکس‌العمل روانی و اجتماعی علیه سلطه عرب‌ها تحول یافته بود هم‌چنان‌که در حرکت غلو کوفی نیز شاهد همین تأثیر هستیم. ایرانیان مختار را کمک کردند، در حرکت سزی ابوهاشم (پسر محمد بن حنفیه) شرکت نمودند و جنبش عباس را تقویت نمودند و نیز حرکت عبدالله بن معاویه را در فارس یاری دادند. رنگ خداگونگی بخشیدن به ائمه جنبه ایرانی داشت<sup>۳</sup> اما ارتباط تصوف و تشیع مورد توجه قدما نیز بوده؛ جنید گوید: شیخ ما در اصول و فروع و تحمّل بلا علی مرتضی است که با وجود گرفتاری در جنگ‌ها سخنانی گفته است فوق طاقیت دیگران<sup>۴</sup> و نیز سراج حضرت علی (ع) را میان صحابه مخصوص به معانی جلیله و اشارات لطیفه... و خصال شریفه‌ای که این حقایق از صوفیه بدان دست یازیده‌اند، می‌داند<sup>۵</sup>. ابن خلدون بر ارتباط خرقة حسن بصری به علی (ع) اشاره می‌کند<sup>۶</sup>. در طبقات شعرانی ائمه شیعه را تعبیرکننده از مواجید و مقامات صوفیه برشمرده<sup>۷</sup> و در تأویلات عبدالرزاق

۱. ص ۳۴۱ با نظر به التعریف، ص ۳۳.

۲. ص ۳۴۱ با نظر به رسالة القشیریه، ص ۷۵.

۳. ص ۳۴۲.

۴. ص ۳۴۳ با نظر به تذکرة الاولیاء عطار.

۵. ص ۳۴۳ با نظر به اللمع، ص ۱۲۹.

۶. ص ۳۴۴ با نظر به مقدمه ابن خلدون، ص ۳۲۳.

۷. ص ۳۴۴.

کاشانی علی(ع) و مؤمن آل فرعون و صاحب یس را سه مؤمنی دانسته که یک لحظه نیز کفر نورزیدند.<sup>۱</sup>

از جمله علویانی که صوفی لقب یافته‌اند محمد الصوفی بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف بن علی بن ابیطالب(ع) است که در زندان هارون درگذشت<sup>۲</sup> و محمد الصوفی بن القاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین(ع)<sup>۳</sup> و علی بن محمد الخراسانی صوفی علوی است از اولاد امام حسن(ع)<sup>۴</sup> و ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب(ع) معروف به ابن الصوفی که به سال ۲۵۶ هـ. ق در مصر قیام کرد.<sup>۵</sup> حتی زید بن علی بن الحسین(ع) به زهد مشهور بوده و عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر پشمینه می‌پوشید<sup>۶</sup> و محمد بن جعفر صادق(ع) با دو یست پشمینه پوش جارودی مذهب در مکه به نماز می‌رفته.<sup>۷</sup>

از صوفیان پیشین گویند معروف کرخی (متوفی ۲۰۰ هـ. ق) به دست علی بن موسی الرضا(ع) مسلمان شد و توبه بشر حافی (متوفی ۲۲۷ هـ. ق) به دست موسی بن جعفر(ع) بود و جد ششم بشر نیز به دست علی(ع) مسلمان شد.<sup>۸</sup> شیعیان نیز کوشیدند رجال تصوف را به تشیع پیوند دهند مثلاً بایزید (متوفی ۲۶۱ هـ. ق) را به امام صادق(ع) (رحلت در ۱۴۸) پیوند دادند و البته بعضی گفته‌اند ارتباط بایزید

۱. ص ۳۴۴.

۲. ص ۳۴۴ با نظر به تاریخ الکوفه، ص ۵۸.

۳. ص ۳۴۵ با نظر به مقاتل الطالبین، ص ۵۷۷.

۴. ص ۳۴۵ با نظر به الفهرست، ص ۵۰۶.

۵. ص ۳۴۵ با نظر به کامل ابن اثیر، ۹۸/۷.

۶. ص ۳۴۵ با نظر به مقاتل الطالبین، ص ۱۶۵.

۷. همانجا، با نظر به مقاتل الطالبین، ص ۵۳۸.

۸. ص ۳۴۵.

با جعفر بن موسی الکاظم بوده است.<sup>۱</sup> بعضی نیز بایزید را با جعفر کذاب (پسر امام علی النقی (ع)) مربوط دانسته‌اند<sup>۲</sup> و این بعد از آن بود که بایزید یکصد و سی تن از مشایخ را خدمت کرده بود.<sup>۳</sup> ابن ابی جمهور احسائی گوید: اویس قرنی و حسن بصری و کمیل بن زیاد نخعی از علی (ع) اخذ طریقت کردند و شقیق بلخی از امام کاظم (ع) و بایزید از جعفر صادق (ع) و معروف از امام رضا (ع).<sup>۴</sup> آنچه نتیجه می‌شود پیوند ولایت صوفیانه با امامت شیعی و تشابه و تطابق آنهاست.<sup>۵</sup>

کلمه ولایت در قرآن آمده و بیشتر با انبیاء مربوط می‌شود و نخستین بار بین صحابه در مورد علی (ع) به کار رفته، و در حدیث مشهور غدیر نیز ذکر شده است.<sup>۶</sup> قشیری گوید «ولی» را هم به معنی مفعولی می‌توان گرفت یعنی کسی که خدا متولی امور اوست و در حفظ خداست: و هو یتولی الصالحین<sup>۷</sup> و هم به معنی فاعلی یعنی کسی که گناه نمی‌کند و طاعتش پیوسته است.<sup>۸</sup> پیدا است که این معانی با عصمت شیعی پیوند دارد.<sup>۹</sup>

شیعه امامیه ولایت را خاص ائمه می‌دانستند و زیدیه نخستین بار مسلمانان را در رسیدن به مقام علم برابر شمردند و عصمت به معنی خاص را نفی کردند و امامت را برای هر فاطمی که جهاد به سیف کند جایز شمردند. حتی ائمه زیدی بر علم آموختن از غیر اهل بیت نیز ناراضی نبودند. همین زمینه‌ای بود که سفیان

۱. ص ۳۴۶ با نظر به مختصر التحفه الاثنا عشریه، شاه عبدالعزیز دهلوی، ص ۵۳.

۲. روضات الجنات، ص ۳۳۹.

۳. ص ۳۴۶.

۴. ص ۳۴۶ با نظر به المجلی، ص ۳۷۶.

۵. ص ۳۴۶.

۶. ص ۳۴۷.

۷. اعراف، ۱۹۶.

۸. ص ۳۴۸ با نظر به رساله القشیری، ص ۲۱۸.

۹. ص ۳۴۸.

ثوری از یک خاندانِ غالی کوفی، مجتهد و رئیس زهاد شد که بر مرده‌شان نماز می‌خواند و اموال اضافی آنان را بر نیازمندان قسمت می‌کرد و حتی بر امام صادق (ع) در پوشیدن جامه‌گرانبها ایراد می‌گرفت.<sup>۱</sup> اسماعیلیه نیز به نوبه خود به تصوف خدمت کردند و ایشان را در اظهار ولایت جرأت بخشیدند. ائمه در نظر اسماعیلیان هفت تن و نقباء دوازده تن‌اند و نقیب می‌تواند ولی باشد و از مقام یک انسان خاکی به روحانیت عروج نماید. همین به صوفیان فرصت داد بی آنکه از خاندان پیغمبر (ص) باشند دعوی ولایت کنند. پیشتر کیسان خود را با ابوهاشم بن محمد بن حنفیه برابر گرفته بود؛ با این دعوی که شخصاً از محمد بن حنفیه اخذ علم کرده پس مذهبی مستقل ساخت و یارانی گرد آورد. ابوهاشم اول کسی است که قائل به نقباء شد و به عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده نقیب برشمرد و همین اندیشه به اسماعیلیه و سپس به صوفیه رسید.<sup>۲</sup>

شیعه عصمت را خاص اهل بیت می‌دانستند و اهل سنت مراد از اهل بیت در آیه تطهیر را زنان پیغمبر (ص) می‌انگاشتند. صوفیه با توجه حدیث سلمان مّا اهل البیت، شمول عصمت را بر سلمان و هرکس که دوستدار اولیاء باشد تسری دادند.<sup>۳</sup> مثلاً حسن بصری که در خانه ام سلمه بزرگ شد و از همان آبی می‌خورد که پیغمبر (ص) می‌خورد، پس هم‌چون سلمان می‌تواند از اهل بیت شمرده شود.<sup>۴</sup> ابن عربی حتی اولاد سلمان را جایز می‌داند که اهل بیت شمرده شوند.<sup>۵</sup> روایاتی که شیعه در حق ائمه آورده‌اند صوفیه نظیر آن را درباره خودشان

۱. ص ۹-۳۴۸.

۲. ص ۳۴۹.

۳. ص ۳۵۲.

۴. ص ۳۵۲.

۵. فتوحات المکبه، ۲۵۶/۱.



گفته‌اند. مثلاً از علی (ع) روایت است که نحنُ علی الاعراف سلمی نیز گفته: اصحاب المعرفة اصحاب الاعراف. شیعه «متوسمین» (در آیه ۷۵ سوره حجر) را به اهل بیت تأویل کرده‌اند، اما قشیری گوید: المتوسم، العارف بما فی سويداء القلوب. و گوید: آل محمد کلُّ تقي<sup>۱</sup>. در تفسیر الرحمن علی العرش استوی<sup>۲</sup> از امام جعفر صادق (ع) و از جعفر بن نصیر صوفی بیان مشابهی نقل شده است: «استوی علمه من کل شیء فلیس اقرب الیه شیء من شیء»<sup>۳</sup>. هم‌چنین است تفسیر آیه «لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا»<sup>۴</sup> که از امام صادق (ع) و از تستری بیان مشابهی نقل شده است<sup>۵</sup>. به گمان اینجانب تفسیر امام صادق (ع) به روایت سلمی جای بحث و ایراد دارد<sup>۶</sup>.

اکنون به بعضی اولیای صوفیه می‌پردازیم تا مناسبت ولایت شیعیانه و صوفیانه را پیش از آنکه مرور زمان تغییرات در آن ایجاد کرده است، دریابیم. از آن جمله است معروف کرخی که در ولایت راگشود. وی طبق نوشته اکثر کتب متصوفه با امام رضا (ع) مربوط است و به دست آن حضرت مسلمان شده، پیش از آن مسیحی یا مندائی (صابئی) بوده است. محمد بن سماک از وی روایت می‌کند که کلام علی بن موسی الرضا (ع) در دلم جای گرفت، همه چیز را جز خدمت مولی ترک کردم و رو به خدا آوردم<sup>۷</sup>. جامی گوید: پدر معروف در خدمت امام بود نه خودش<sup>۸</sup>. البته در کتب رجالی شیعه سخنی از ارتباط معروف کرخی با

۱. ص ۳۵۱ و ۳۵۴ با نظر بر رساله القشیره، ص ۱۳۷ و ۶۸ و حقایق التفسیر، سلمی، ص ۱۴۷.

۲. طه، آیه ۵.

۳. ص ۳۵۵ با نظر به اصول الکافی، ص ۲۸ و رساله القشیره، ص ۷.

۴. کهف، ۱۸.

۵. تفسیر تستری، ص ۸۸ و حقایق التفسیر، سلمی، ص ۳۲۵.

۶. رک: عرفانیات، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۹، ص ۲۴.

۷. ص ۳۵۶ با نظر به رساله القشیره، ص ۱۲.

۸. نفحات الانس، ص ۳۹.

امام رضا(ع) نیست. با این حال مستبعد نمی‌نماید زیرا از غیر شیعیان نیز کسانی با امام رضا(ع) (خصوصاً بعد از ولایتعهدی مأمون) مربوط شده‌اند زیرا در آن حالت آن حضرت امام مُطاع در تمام دنیای اسلام بوده است.

گفته‌اند معروف در بان حضرت بود و در ازدحام شیعیان دنده‌هایش شکست و به همان درد مُرد و در بغداد مدفون شد.<sup>۱</sup> در ایمان آوردن معروف نیز شباهتی با سلمان هست پس معروف نیز صاحب ولایت شده چنان‌که به شاگرد خودش سَری سقطی گفت: هرگاه حاجتی داری خدای را به حق من سوگند بده!<sup>۲</sup> و نیز عبادت وی را نه از خوف جهنم و نه از شوق بهشت بلکه از شوق خدا دانسته‌اند.<sup>۳</sup> همان مطلبی که از علی بن ابیطالب و علی بن الحسین علیهما السلام منقول است. و نیز آورده‌اند معروف، مردن کسی را سه روز قبل از تاریخ آن پیشگویی کرد؛ همان کرامتی که به رُشید هَجَری نسبت داده‌اند.<sup>۴</sup> و نیز معروف با آن‌که علم چندانی نیاموخته بود میان احمد بن حنبل و یحیی بن معین داوری می‌کرد<sup>۵</sup> یعنی به علم لدنی دست یافته بود.

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین دعایی از معروف نقل می‌کند که از امام رضا(ع) روایت کرده است.<sup>۶</sup> بعضی شیعیان متأخر، معروف را از میان زهاد، جزء مجددان رأس مائه به حساب آورده‌اند.<sup>۷</sup> خاک قبر معروف «تریاق

۱. ص ۳۵۷ با نظر به طبقات الصوفیه، ص ۸۵.

۲. ص ۳۵۷ از رسالة القشیریه، ص ۱۲.

۳. ص ۳۵۸ از صفة الصفوة.

۴. ص ۳۵۸ از الصواعق المحرقة، ص ۲۰۲.

۵. ص ۳۵۸ از قوت القلوب.

۶. ص ۳۵۹.

۷. همان.

مقدس» تلقی شده<sup>۱</sup> و این جزء سنت زیارت شیعی است<sup>۲</sup>.

#### ذوالنون مصری

صناعت کیمیا که به ذوالنون (متوفی ۲۴۵ ه. ق) نسبت داده‌اند شبیه کیمیای جابری است که جنبه معنوی و تأثیر نقش دارد. آورده‌اند که جابر شاگردی به نام عثمان بن سوید داشته که اهل احمیم (زادبوم ذوالنون) بود و بدین‌گونه رابطه‌ای میان ذوالنون و جابر (که می‌گویند شاگرد امام صادق (ع) بوده است) برقرار می‌شود و ذوالنون از همین طریق با امور شیعیانه آشنا شده است<sup>۳</sup>. این را باید توجه داشت که دعوت اسماعیلیه در شمال آفریقا در همان زمان‌ها جریان داشته. از ذوالنون منقول است که هرکس به استادش مطیع تر از پروردگارش نباشد مرید به‌شمار نمی‌آید<sup>۴</sup> که این یک نظریه غالبانه است. و نیز معرفت را به سه قسم تقسیم می‌نماید: معرفت توحید برای عاقله مؤمنان، معرفت حجت برای علما و حکما، معرفت صفات که مخصوص اهل ولایت است که خدا را در دل رؤیت می‌کنند و خدا چیزهایی را برایشان آشکار می‌نماید که برای دیگران نکرده است<sup>۵</sup>. و نیز از ذوالنون منقول است که اصل الخلق نور محمد<sup>۶</sup> پیداشدن مرغان سبز که بالای جنازه ذوالنون صف بسته بودند شبیه است به حکایت مختار و دعوی او که ملائکه به صورت کبوتر به یاری لشکرش می‌آیند<sup>۷</sup>.

۱. ص ۳۶۰ با نظر به صفة الصفوة، ص ۲-۱۸۳.

۲. همان.

۳. ص ۳۶۲.

۴. ص ۳۶۳.

۵. همان.

۶. ص ۳۶۵ با نظر به تذكرة الاولیاء.

۷. ص ۳۶۵ با نظر به صفة الصفوة.

## حسین بن منصور حلاج

در اینکه حلاجیه، حلاج را با محمد بن ابی بکر مقایسه می‌کردند دلالتی شیعیانه هست<sup>۱</sup> هم‌چنین در اینکه گفته‌اند حلاج اهل کیمیا بود یک نحو مشابهتی با جابر بن حیان شاگرد امام صادق (ع) پیدا می‌کند<sup>۲</sup>. برای حلاج، هم‌چون ائمه شیعه، مقام شفاعت قائل شده‌اند<sup>۳</sup>. شاید بتوان حلاج را ظهور و جلوه دیگری از ابوالخطاب غالی (مقتول ۱۳۸ هـ. ق) انگاشت<sup>۴</sup>. اینکه حلاج برای دعوت به قم رفت و اینکه با نوبختیان تماس گرفت و اینکه دعوی وکالت امام غایب [عج] نمود مناسبات شیعیانه او را می‌نمایاند. اینکه حلاج به مریدانش توصیه می‌کرد که در خطاب افراد، عقول و افهام آنها را در نظر بگیرند، خود یک روش اسماعیلی است<sup>۵</sup>. دعوت مخفی و رمزی و انکار حجّ ظاهری (بدین معنا که مرید در خانه خودش حلاج را در نظر آرد، حجّ را به جای آورده است) و تأویل‌گری از نکات دیگری است که مشابهت وی را با اسماعیلیان نشان می‌دهد. او خود متهم به قرمطی‌گری نیز بوده است<sup>۶</sup> و به قیاس امامان اسماعیلی در دوران ستر، حلاج را نیز «رئیس محجوب مُلّهم» می‌نامیده‌اند<sup>۷</sup>. حلاج در نامه‌ای به یکی از داعیاناش نوشته است: و قد ان الآن اذانک للدولة الغراء الفاطمیه الزهراء المحفوقه و اُذِنَ لَفُتْهُ الظاهره... فی الخروج الی خراسان لیکشف الحق قناعه و یبسط العدل باعه<sup>۸</sup> و نیز پیروانش وی را «ابو عبدالله زاهد» لقب می‌داده‌اند قرینه لقب ابو عبدالله شیعی داعی و بنیانگذار دولت

۱. ص ۳۶۷ با نظر به نشوار المحاضره.

۲. ص ۳۶۷ با نظر به الفهرست.

۳. همان.

۴. ص ۳۶۸ و ۳۷۴.

۵ و ۶. ص ۳۶۹.

۷. ص ۳۷۰ با نظر به نشوار المحاضره.

۸. همان.

فاطمی مغرب. مورخان تصریح کرده‌اند که حلاج را اسیر وارد بغداد کردند و جار می‌زدند: «هذا احد القرامطة...» و این درست همان تاریخ ۳۰۱ هجری است که فاطمیان اسکندریه را گرفتند.<sup>۱</sup> حلاج را در ۳۰۹ کشتند و دو سال بعد قرامطه بصره را و دو سال بعد کوفه را گرفتند<sup>۲</sup> و نیز اخوان الصفا (که با اسماعیلیه مربوطند) عباسیان را به قتل اولیاء و اولاد انبیاء متهم می‌دارند که هم جنبه شیعیانه دارد و هم صوفیانه.<sup>۳</sup> در الفهرست نیز به صراحت می‌خوانیم: «کان يظهر مذاهب الشیعه للملوک و مذاهب الصوفیه للعامة، و یدعی... ان الالهیه قد حلت فیهِ»<sup>۴</sup>. شیخ مفید حلاج را از صوفیه می‌داند که اظهار تشیع نیز می‌کرده است.<sup>۵</sup> حلاج به هر یک از یارانش لقب یکی از انبیاء را می‌داد<sup>۶</sup> و شبیه این کلمه را که به علی بن ابیطالب (ع) منسوب است تکرار می‌نمود: «انا مهلك عاد و ثمود»<sup>۷</sup>. جالب اینکه پس از قتل حلاج، پیروانش تا مدت‌ها انتظار رجعت و ظهورش را داشتند که رجعت و ظهور دو اندیشه شیعیانه است.<sup>۸</sup>

۱. ص ۳۷۰ با نظر به شذرات الذهب.

۲. ص ۳۷۱.

۳. رسائل، ۳۰۳/۲.

۴ و ۵. ص ۳۷۱.

۶. ص ۳۷۳.

۷. ص ۳۷۴ با نظر به تاریخ طبری.

۸. ص ۳۷۶ با نظر به رسالة الغفران.

## مولوی در تنگنای ادبیات

محمد ابراهیم ایرج پور

امروزه سخن از نام و آوازه عالم‌گیر و جهان‌شمول مولانا در همه جا شنیده می‌شود؛ به طوری که صحبت از شهرت او نه تنها از بدیهیات بلکه از دسته سخنان مکرر به شمار می‌رود.

می‌دانیم که این معروفیت و سرشناسی به علت برجستگی آثار و اندیشه‌های آسمانی و معنوی مولوی است. اما امر دخیل در این بلندآوازی، تلاش‌ها و کوشش‌های بی‌دریغ اندیشمندان و ادبایی است که باعث صدور و شیوع آثار و افکار مولانا به اقصاء نقاط جهان شده است.

"شاعر" و "عارف" دو صفت تفکیک‌ناپذیر از این نام همیشه جاویدان بوده و هست. امروزه نیز با شنیدن نام مولانا اولین چیزی که در اذهان همگان تداعی می‌شود، نام شاعری بزرگ و بی‌همتاست که در زمینه عرفان قلم فرسوده است. البته باید اذعان کرد که توجه و التفات ما به جنبه شاعری مولانا بیش از وجه عرفانی اوست و دلیل مدّعی ما انبوه مطالعات و پژوهش‌هایی است که از

دیدگاه‌های مختلف بر اشعار او صورت گرفته است و صد البته از میزان تحقیق و تدقیق بر اندیشه‌های عرفانی مولانا فزونی دارد.

شاید علت این نوع نگرش آن باشد که شناخت و معرفت ما از شخصیت سترگ و نامحدود مولانا غالباً از مجرای قلم ادباء و استادان ادبیات صورت گرفته است. اصولاً مهم‌ترین داعیه‌داران آشنایی و قرابت با مولانا و محصولات فکری او را ادباء و ره‌پویان ادبیات تشکیل می‌دهند؛ زیرا «ادیبان که خود را پاسدار سنت‌های ادبی می‌دانند قلمرو شعر و ادب را چنان می‌نگرند که گویی یک حیطة اشرافی است خاص آنها و ارث پدرشان».<sup>۱</sup>

حال که دانستیم تصوّر و دریافت عمومی ما از مولانا توسط پایمردی و تلاش‌های ادیبان صورت پذیرفته است؛ بد نیست نحوه برخورد یک ادیب یا در سطحی فروتر، دانشجوی ادبیات را با اثری همانند مثنوی مورد بررسی قرار دهیم.

یک ادیب چیره‌دست یا دانشجوی خلف کسی است که در مواجهه با مثنوی بتواند:

اول - ابیات را به طرزی شیوا و بی غلط و حتی المقدور با رعایت تلفظ زمان و زبان شاعر بخواند.

دوم - به معانی تک تک لغات، اصطلاحات و ترکیبات و قوف کامل و جامع داشته باشد.

سوم - اشارات متعدّد به آیات، احادیث، قصص و تلمیحات مندرج در ابیات را تشخیص بدهد و حتی المقدور آنها را از بر داشته باشد.

۱. شعر بی‌دروغ شعر بی‌نقاب، عبدالحسین زرّین‌کوب، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۳.

چهارم - نکات بلاغی و صناعات بدیعی را استخراج و بیان کند.  
 پنجم - بتواند برای برخی مضامین یا کلمات و اصطلاحات از نهانخانه ذهن ابیاتی ردیف کند و به قول معروف شاهد مدعا یا چاشنی کلام خویش سازد.  
 ششم - بداند که نظر حضرت مولانا در موارد و مواضع مختلف چه بوده و فی‌المثل در باب دنیا و عقبی یا مرگ و زندگی و امثالهم چه عقیده‌ای داشته است.  
 هفتم - به یکی دو کتاب قدیم و جدید هم برای تأیید سخنان خود استناد کند.  
 و سرانجام با استمداد از کلیه اطلاعات فوق چنان بیت را فصیح و بلیغ شرح و معنا کند که «نه بر حرف او جای انگشت کس».

چنین ادیب کمیاب و دانشجوی نایاب که این هفت خان ادبی را پشت سر بگذارد بی‌شک در حیطة ادبیات دادمثنوی را داده و حق مولانا را به طور مستوفی ادا کرده است. حال سؤال اینجاست که این نوع نگاه ادیبانه که در غایت خویش به معنی کردن ابیات شعر و اندکی به شاخ و برگ آن می‌پردازد یا به عبارت دیگر منظری که محور شناخت مولانا را صرفاً شعر و تنها جنبه ادبیت او قرار داده قادر است حقیقت و جودی مولانا و نیز کلیه وجوه شخصیتی او را در پیش چشم ما قرار دهد؟

ضمناً نباید از نظر دور داشت که مولانا هرگز شعر را هدف خود قرار نداده بلکه بارها بی‌محابا بر شعر و شاعری تاخته است و صرفاً آن را بستری برای سیلاب اندیشه‌های خود می‌دانسته، آن هم بستری حقیر و گاه نامناسب. به شواهدی که به طور خلاصه و اشاره‌وار در حد طاقت این اوراق گرد آمده است دقت کنید:

مولانا خود در مورد علت سرایش اشعارش<sup>۱</sup> می‌گوید: «این یاران که به نزد

۱. برای تفصیل «علت اشتغال مولانا به شعر» ر. ک: رساله فریدون بن احمد سپهسالار (احوال مولانا جلال‌الدین مولوی)، تصحیح سعید نفیسی، کتابخانه و چاپخانه اقبال، تهران، ۱۳۲۵، صص ۷۲-۶۸.



من می آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می گویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه  
من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بیزارم و پیش من ازین بتر چیزی  
نیست».<sup>۱</sup>

جای دیگر چنین از شعر فریاد برمی دارد:

رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

قافیه و مغلظه را گو همه سیلاب ببر

پوست بود پوست بود، درخور مغز شعرا<sup>۲</sup>

شعر برای او قدری ندارد. گویا علت سرودن از آن روست که (شمس) از او  
خواستہ است.

من کجا شعر از کجا لیکن به من در می دمد

آن یکی ترکی که آید گویدم: هی کیمسن<sup>۳</sup>

حتی از حرف و گفت هم می گریزد، شعر که جای خود دارد. گویا مشتاق  
سخنی است از جنس سکوت.

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم<sup>۴</sup>  
در اندیشه مولانا شعر تنها ظرفی است برای بیان معانی آن هم شکسته ظرفی  
کم حجم.

۱. فیه مافیه، مولانا جلال الدین محمد (مولوی)، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات  
امیرکبیر، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۷۴.

۲. کلیات شمس (دیوان کبیر)، مولانا جلال الدین محمد (مولوی)، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر،  
انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۸، ۱۰ جلد، غزل شماره ۳۸.

۳. کلیات شمس، غزل شماره ۱۹۴۹.

۴. مثنوی، چاپ نیکلسون، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰.

معنی اندر شعر جز با خبط نیست  
 چون قلا سنگست و اندر ضبط نیست<sup>۱</sup>  
 بگير و پاره کن این شعر را چو شَعْرِ کهن  
 که فارغست معانی ز حرف و باد و هوا<sup>۲</sup>  
 از غزل و شعر و بیت توبه دهی طبع را  
 تا دل و جان را به غیب بی‌دم و دفتر کشی<sup>۳</sup>  
 اگرچه بیت و غزل در نظر مولانا رچی ندارد و حتی حجاب اویند لیکن اثر و  
 نشانی روشن از یار برای نارسیدگان و نامحرمان تواند بود.<sup>۴</sup>  
 ماه ازل روی او بیت و غزل بوی او بوی بود قسم آنک محرم دیدار نیست<sup>۵</sup>  
 در پایان این شواهد شعری که خود گویای بسیاری از ناگفته‌هاست. اضافه  
 می‌کنیم که در کیش و اعتقاد ادیبانه «تلفظ صحیح و درست کلمات» یکی از  
 ضروریات و واجباتی است که تک تک افراد جامعه حتی از طبقه عوام هم باید  
 آن را رعایت کنند و در این میان ادباء و شعرا که دیگر جای خود دارند. اما همین  
 شاعر بزرگ یعنی مولانا به تبعیت از صلاح‌الدین زرکوب – کسی که برایش  
 «تجسم و جلوه‌ای از وجود شمس»<sup>۶</sup> بود – قفل را قلف، خم را خنب و مبتلا را

۱. مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۸.

۲. کلیات شمس، غزل شماره ۲۲۹.

۳. همان، غزل شماره ۳۰۱۶.

۴. در این راستا باید اضافه کرد که در اندیشه مولانا سماع جایگاهی خاص و ممتاز دارد. او بهترین وسیله بیان افکار و انتقال احساس و عاطفه را به دیگران سماع می‌دانست و شعر را می‌توان از مقتضیات یا ملازمات سماع به حساب آورد.

۵. همان، غزل شماره ۴۶۹.

۶. تعبیری برگرفته از: سرنی، عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۴، ج اول، ص ۱۰۸.

مفتلاً تلفظ می‌کرد<sup>۱</sup> و اگرچه بوالفضولان بر او زبان طعن گشودند از خود هیچ پروا و باکی نشان نمی‌داد.

حال با دقت در کلیه اشعار و مطالب مذکور و با تفکر در جان سخن و کلام این عارف ادیب به راحتی می‌توان دریافت که مولانا به چنان استغنائی روحی و اغنائی معنوی دست یافته است که شاعری را در حدّ و اندازه خویش نمی‌بیند و به آن وقعی نمی‌نهد.

نکته قابل توجه و مهم که نباید از ذهن دور داشت آن است که مولانا حقیقتاً شاعری بزرگ و سترگ است و مثنوی و کلیات شمس چنان مهر تأییدی بر این مدّعا می‌زند که هیچ جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند، منتها مسأله اینجاست که مولانا خود به چنان شکوه باطنی رسیده است که عظمت شاعری در مقابل آن، هیچ قدری برای او ندارد.

پس سخن در ردّ مقام و مرتبت شعری مولانا نیست؛ بلکه می‌گوییم این همه بزرگی و عظمتی که مولوی در شاعری کسب نموده و برای همگان اظهر من الشمس است در دیده بلند همت او به جوی هم نمی‌ارزد.

بنابراین براساس این مقدمات باید گفت: شناخت مولانا صرفاً از روی معنی کردن ابیات او و پرداختن به فرعیات آن، نسخ بدل، مباحث عروضی و امثالهم از قبیل مهتاب به گز پیمودن است و چه بسا خورشید به گل اندودن. محدود کردن و الامقامی چون او صرفاً در تعابیر و بیان‌های ادبی نه تنها ظلمی نابخشودنی است بلکه شناخت حاصل از چنین برداشتی نیز ناقص و ابتر به شمار می‌رود. سخن شمس به پیروان چنین دیدگاهی — که گویا امثالشان در زمان خود مولانا نیز وجود

۱. ر. ک: رساله سپهسالار، ص ۱۳۸.

هم چنین ر. ک: مناقب العارفين، شمس الدین احمد افلاکی، تصحیح تحسین یازیجی، انتشارات دنیای کتاب؛ ۱۳۶۲، ج ۲، صص ۷۱۹-۷۱۸.

داشته‌اند - در اینجا کاملاً مصداق دارد: «مولانا را بهتر از این دریابید، تا بعد از آن خیره نباشید ذلک یوم التغابن همین صورت خوب و سخن خوب که می‌گوید بدین غزه و راضی نشوید که ورای این چیزی هست، آن را طلبید از او»<sup>۱</sup>.

به آنان که قصد دارند اسرار ضمیر مولانا را تنها از روی شعر او یا سخنانش دریابند و با پیمودن چنین راهی به شناختی همه‌جانبه از او نایل شوند باید پاسخی را داد که محقق ترمذی، استاد مولوی، به آن گزارفه گوی داده است: «نقل است که روزی سید [برهان‌الدین محقق ترمذی] قدس‌الله سره سخن می‌فرمود. شخصی گفت: مدح تو از فلان کس شنیدم. فرمود: تا بینم که فلان کس چه کسست، او را مرتبه آن هست که مرا بشناسد و مدح من کند. اگر او مرا با سخن شناخته است یقین که نشناخته است، زیرا که این سخن نماند و آن حرف و صوت نماند و آن لب و دهان نماند. این عرض است و اگر به فعل شناخته است هم چنین و اگر ذات مرا شناخته است، نه صورت ذات را راست باشد که مدح کند»<sup>۲</sup>.

در اینجا نکته‌ای دیگر هم باید اضافه کرد که ما قصد تعرّض و تعدّی به حیطة و اقلیم ادبیات و استخفاف این علم شریف را به هیچ وجه نداریم حتی چنان‌که در ابتدای مقاله ذکر کردیم سرشناسی و بلندآوازی مولانا در جای‌جای این کره خاکی در بسیاری موارد به واسطه بلندهمت‌ی ادیب‌مردانی از خویش گذشته بوده که سال‌های عمر را بی‌دریغ به تحقیق و مطالعه در رابطه با مولانا سپری کرده‌اند. از آن گذشته خود نگارنده نیز از دل‌سپردگان ادبیات و حقیر پویندگان این راه است. منتها بی‌هیچ تعصب و جانبداری نیز اعلام می‌کنم که ادبیات نمی‌تواند آینه تمام‌نمای مولانا باشد. هم‌چنین اعتراف می‌کنم که نه تنها آثار مولانا بلکه غالب

۱. رساله سبسالار، ص ۱۸۵.

۲. همان، ص ۱۲۱؛ هم‌چنین: فیه مافیه، صص ۱۷-۱۶.

آثار عرفانی ما تنها و تنها عرصهٔ ترکنازی‌های ادیبانه قرار می‌گیرد؛ به طوری که در بسیاری از این آثار شاهد نوعی "قلب هویت" هستیم برای مثال کتاب الهی نامهٔ سنایی معروف به حدیقه الحقیقه از دید یک ادیب به طور مختصر عبارت است از کتابی همراه با ابیاتی گاه دشوار و سنگلاخی، در بحر خفیف، متعلق به قرن ششم و... استفاده از آن به عنوان مرجعی متقن و معتبر در مقالات، کتاب‌ها و سخنرانی‌ها، حفظ و سپس ارائهٔ ابیاتی از آن در تأیید ادعا و نظر و آوردن شاهد مثال نیز غالب کاربردهای این کتاب است؛ درحالی که «حرمت و عزت آن در نزد یاران مولانا تاحدی رسید که اگر در بین آنها "ماجرایبی" می‌رفت یا عهدی بسته می‌شد الهی نامهٔ حکیم برای آنها حکم و حاکم تلقی می‌گشت. آن را وثیقهٔ عهد می‌شمردند و احياناً برای تعهد به توبه یا صلح سوگند هم به آن می‌خوردند».<sup>۱</sup> متأسفانه برخی ادبا چنان از مولانا سخن می‌رانند که گویی سال‌ها در محضر او بوده‌اند با او به سماع پرداخته و گاه بر سر خوانی هم نشسته‌اند؛ ولی باید پرسید حقیقتاً چه مقدار مشابهت و نقاط مشترک میان ما با مولانا وجود دارد؟

در پایان سخن تصوّر نگارنده آن است که مولانا چونان ساربان است و بیت بیت شاهکارهای او حکم "بانگ جرسی" را دارد که با آن کاروان بشریت را به حرکت، سفر و عبوری بی توقف برای رسیدن به آن سوی مرزهای مادیت فرا می‌خواند. پس توقف و تأمل بر فرعیات ابیات، لغت معنی کردن‌ها، غور در نسخ بدل، کشف صنایع و ظرایف و غیره - اگرچه بی شک امری ستوده و نیک در ادبیات محسوب است - لیکن ما را از حقیقت دعوت مولانا و پی بردن به مقصود

۱. پله پله تا به ملاقات خدا، عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات علمی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۴، ص ۲۵۴. هم چنین ر. ک: مناقب العارفین، ج اول، ص ۲۲۲.

اصلی او دور و مهجور می‌کند.<sup>۱</sup>

شاعر نیم وز شاعری نان نخورم  
وز فضل نلافم و غم آن نخورم  
فضل و هنرم یکی قدح می‌باشد  
و آن نیز مگر زدست جانان نخورم<sup>۲</sup>  
(مولوی)

---

۱. چندی پس از اتمام نگارش این اوراق و البته پیش از مراحل چاپ، مشابه تعبیر و تشبیه حاضر در کلام بزرگترین مولوی‌شناس غرب یعنی "رینولد.آلن.نیکلسون" دیده شد که مزید اطلاع درج می‌شود: «مولوی کاروانسالار قافله اندیشه و تخیل بشر است. او هفت قرن پیش کاروانسالاری فکر و اندیشه بشر را به عهده گرفت و تصور نمی‌شود روزگاری برسد که کاروانسالاری این قافله به دیگری تفویض شود».

برگرفته از: "مولانا و آثار او"، خلاصه سخنرانی آقای مرتضوی، هدیه دانشکده ادبیات تبریز به مناسبت روز مولانا، ۱۳۳۶، تبریز، چاپخانه شفق، صص ۱۷-۱۶.

۲. رد لقب شاعری توسط مولانا یادآور و چه بسا ناظر به آیات پایانی سوره شعرا باشد که در آن شاعری به معنای مذموش رد شده است.

## شرح احوال و افکار و آثار حضرت آقای رضاعلیشاه<sup>۱</sup>

### مقدمه

یازدهم ربیع الاول سالگرد رحلت یکی از بزرگترین عارفان و عالمان زمان ما، حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه در سال ۱۴۱۳ قمری (۱۸ شهریور ۱۳۷۱ شمسی) است. با اینکه درگذشت ایشان واقعاً ثلمه‌ای جبران‌ناپذیر در عالم اسلام و عرفان بود، با این حال متأسفانه دنیای غدار و اهل جیفه و زخارفش مانع شد که چنانکه باید و شاید مقام عرفانی و علمی این عارف ربّانی تجلیل شود. اینکه که حدود یازده سال از آن فاجعه می‌گذرد، عرفان ایران در این شماره خود یاد آن بزرگوار را عزیز می‌دارد و هرچند اندک و مختصر ولی با کمال ارادت و اخلاص مبادرت به تهیه یادنامه کوچکی می‌نماید.

حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده گنابادی ملقب به لقب طریقتی

---

۱. این شرح حال برگرفته از کتاب خورشید تابنده: شرح احوال و آثار عالم ربّانی و عارف صمدانی حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه (طاب‌ثراه)، تألیف و تدوین حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه (طاب‌ثراه)، چاپ دوم، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۷ است که جامع‌ترین منبع درباره ایشان می‌باشد. منابع اقوال تماماً در خورشید تابنده آمده است.

رضاعلیشاه، نجل جلیل حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه (طاب ثراه) در ابتدای طلوع آفتاب روز ۲۸ ذیحجه سال ۱۳۳۲ قمری مطابق با ۲۵ آبان ۱۲۹۳ شمسی (هفدهم نوامبر ۱۹۱۴) از عقیقه کریمه صبیئه مرحوم آقای ملا محمد صدرالعلماء در خاندان علم و عرفان از طایفه مفتخر به بیچاره در قریه بیدخت در ناحیه گناباد متولد شدند و ستاره پرنوری در عالم شریعت و طریقت - پنج سال پس از شهادت نابغه علم و عرفان حضرت آقای سلطان علیشاه - بدرخشید که دل‌های صاحب‌دلان را انیس و مونس شد.

#### مقدمات تحصیلات در بیدخت گناباد

جنابش پس از گذراندن دوره رضاعت و صباوت، خواندن و نوشتن را نزد مرحوم آخوند ملا خداداد خیبرگی فرا گرفته و در سن هفت سالگی به آموختن مقدمات ادبیات فارسی و عربی از محضر انور پدر بزرگوار و اساتید محلی مشغول شدند. مقدمات عربیت را ابتدا نزد مرحوم ملا محمد رحمانی نودهی مشهور به ادیب و سپس نزد مرحوم ملا محمد اسماعیل رئیس العلماء - عموی والده مکرّمه خود - تعلیم یافتند. آنگاه به فراگیری معانی و بیان مشغول شده، از درس جدّ مادری خویش مرحوم حاج ملا محمد صدرالعلماء استفاده کردند.<sup>۱</sup> دروس فقه و اصول و فلسفه و منطق را نیز در محضر پرفیض حضرت والد ماجد تعلیم یافتند، و کتب مهمّ در این علوم مثل معالم الاصول و شرایع و شرح لمعه در فقه و اصول و شرح منظومه حکمت و منطق مرحوم حاج ملاهادی سبزواری را از ایشان فراگرفتند.

#### وادی طلب و توبه

۱. در همین ایام رساله موجزه تاریخ المختصر فی احوال المعصومین الاربعه عشر را تألیف فرمودند.



اما به تدریج دریافتند که تحصیل علوم ظاهری باعث تشقی خاطر شوریده‌شان نمی‌شود و گم‌گشته را در کتب نمی‌توان یافت و باید متوسل به قلوب پاک صاحب‌دلان شد. در چنین احوالی بالبی تشنه معرفت، چشمه جوشان عرفان حق را در کنار خود دیدند و موسی وار به زبان حال طلبِ هَلْ أَتَيْكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا<sup>۱</sup> از پدر بزرگوار کردند. تا اینکه در دهم ربیع‌الثانی ۱۳۴۹ قمری رسماً وارد سلوکِ اِلَى اللَّهِ گردیدند.

#### عزیمت به اصفهان برای تکمیل تحصیلات

اینک که مقصود اصلی حاصل شده و توجه و تقید به شریعت و طریقت به کمال در وجودشان متحقق گشته بود، بایستی کمال علمی نیز که بالاستعداد واجد آن بودند، بالفعل و شکفته گردد. ولی چون اساتید محلی، روحیه تحقیق و فراگیری علم را در ایشان اقناع نمی‌کردند، لذا در سال ۱۳۵۱ قمری (۱۳۱۰ شمسی) به دستور والد معظم برای تکمیل تحصیلات به اصفهان که در آن ایام مجمع اساتید علوم عقلی و نقلی بود، مسافرت کردند. در اصفهان در مدرسه صدر که از مدارس مهم علوم دینی در آن دوران بود و حضرت آقای صالح‌علیشاه نیز در ایام تحصیل در اصفهان در آنجا بودند، ساکن شدند. البته پدر بزرگوار آنی از تربیت سلوکی و اجتماعی و فردی و دقایق زندگی حضرتش غافل نبوده و طی مکاتباتی دستورات لازمه را در کیفیت سلوک اِلَى اللَّهِ و نحوه معاشرت با مردم خصوصاً آقایان علما به ایشان ابلاغ می‌کردند و ایشان نیز هر چند روز یک بار گزارشی از وضع خود خدمت معظم له ارسال می‌داشتند.<sup>۲</sup>

۱. سوره کهف، آیه ۶۶. آیا به دنبال تو بیایم تا آنچه به تو آموخته‌اند به من هم بیاموزی؟  
 ۲. ایشان در همین ایام اولین کتاب مستقل خویش به نام تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا را تألیف فرمودند.

حضرتش در علوم عقلی کتاب الاشارات والتنبیهاات ابن سینا را در حکمت  
 مشاء، نزد مرحوم آقای شیخ محمد حکیم خراسانی گنابادی و کتاب اسفار  
 صدرالمتألهین ملا صدرای شیرازی را نزد آقا شیخ محمود مفید فراگرفتند. در  
 علوم نقلی و درس خارج فقه و اصول نیز شرح مکاسب را نزد آیت‌الله حاج آقا  
 رحیم ارباب و فرائد الاصول را نزد مرحوم حاج سید مرتضی خراسانی معروف به  
 جارچی و کفایة الاصول را نزد مرحوم آیت‌الله سید محمد نجف آبادی، همچنین  
 کتاب قوانین را نزد مرحوم حکیم خراسانی گنابادی و غیرهم (رحمة الله علیهم)  
 آموختند. در عرفان نظری نیز فصوص الحکم شیخ اکبر محیی‌الدین بن عربی را  
 نزد مرحوم آقا شیخ اسدالله ایزدگشسب (درویش ناصرعلی) که از مشایخ جلیل  
 سلسله و از شارحان معروف فصوص در آن دوره و ساکن اصفهان بودند، تلمذ  
 نمودند. البته غیر از علوم مذکور، هیأت و ریاضیات و طب سنتی و علوم غریبه را  
 نیز در آنجا نزد اساتید فن و بعضاً نزد مرحوم آقای ایزدگشسب فراگرفتند. و حتی  
 یکی از دوستان و معاشرین ایشان در آن دوره که بعداً طبیب متخصصی در  
 اصفهان شدند، نقل می‌کردند که حضرتش به ایشان برخی مقدمات علوم دینی  
 آموخته و در عوض ایشان مقدمات زبان فرانسه را به حضرتش درس می‌دادند.  
 همچنین در اصفهان موفق به اخذ اجازه روایت از حضرات آقایان آیت‌الله  
 حاج سید مهدی دُرچه‌ای و آیت‌الله حاج شیخ محمد رضا مسجدشاهی اصفهانی و  
 آیت‌الله حاج سید محمد نجف آبادی اصفهانی (رضی الله عنهم) شدند که متن  
 اجازاتشان موجود است و حضرات آقایان فضل و کمال علمی و مراتب تقوی و  
 ورع ایشان را می‌ستودند.

سفر به تهران و تحصیلات دانشگاهی

مدّت اقامت ایشان در اصفهان حدود پنج سال طول کشید و در این مدّت از محضر اساتید مذکور کمال استفاده را نمودند، در عین حال که وظایف دینی و تهذیب نفس و دستورات طریقتی از قبیل تهجد و بیداری شب و گرفتن روزه‌های مستحبّ را بر همه چیز مقدّم می‌داشتند. و چون اینک از تعلّم علوم حوزوی به قدر حاجت و به اندازه‌ای که مأمور به آن بودند و تشنگی علمی ایشان را سیراب می‌کرد بهره‌مند شده بودند، به تهران آمدند و ابتدا در حجره‌ای در مدرسه سپهسالار قدیم (شهید مطهری فعلی) ساکن شده و وارد دانشکده معقول و منقول شدند و مقارن با آن در دانشسرای عالی نیز مشغول تحصیل گردیدند.

حُسن تحصیلات دانشگاهی برای ایشان بیشتر از این جهت بود که در آن ایام علوم و تمدن جدید غربی در حال نفوذ کامل در ایران و سایر ممالک اسلامی بود و طبعاً جاذبیت خاصی برای عده‌ای داشت که در قیاس با کشورهای غربی، ایران و ممالک اسلامی را عقب افتاده می‌دانستند و علت این عقب‌افتادگی را هم غفلت از این علوم می‌پنداشتند و معتقد بودند که راه نجات کنار گذاردن دین و رو به غرب کردن است. حضرتش که در ایامی چنین بحرانی به سر می‌بردند، کاملاً واقف بودند که در مقام یک نفر عارف و عالم مسلمان باید عالم به زمانه بود تا بتوان سخن غیر را فهمید و از اسلام و عرفان و معنویت آن در مقابل هجومی که تمدن غربی بر فرهنگ و تمدن اسلامی ممکن بود وارد آورد، دفاع کرد. از طرف دیگر گروهی از بزرگان مسلمان که متوجه به قدرت تهاجمی و ماهیت تمدن غربی و علوم جدید نبودند، باید متذکّر این معنی می‌شدند که نمی‌توان چشم و گوش بسته و به تغافل در مقابل وضعیت جدید جهان رفتار کرد و سر در لاک خود فرو برد.<sup>۱</sup> لذا بهتر این بود که وارد دانشگاه و تحصیلات دانشگاهی شوند که مرکز

۱. یکی از نکاتی که در آثار حضرت رضاعلیشاه مشهود است تحقیق ایشان در فرهنگ غربی و

علوم و تمدن جدید بود. دانشکده معقول و منقول در حقیقت حد واسط میان حوزه و دانشگاه و دانشسرای عالی مرکز تعلیم علوم جدید بود، لذا حضرتش هم زمان در هر دو بخش مشغول به تحصیل شدند. در دانشکده معقول و منقول نزد اساتید محترم آقایان حاج سید محمد کاظم عصّار و حاج سید محمد مشکوة و حاج میرزا مهدی آشتیانی (رضوان الله علیهم) و در دانشسرای عالی نزد اساتید مشهور آن زمان دوره لیسانس را به پایان رساندند و در سال ۱۳۱۸ شمسی با درجه عالی فارغ التحصیل شدند. رساله پایان‌نامه دانشکده معقول و منقول ایشان در موضوع سیر تکاملی و حرکت جوهریّه و رساله پایان‌نامه دانشسرای عالی را تحت عنوان فلسفه فلوطین: رئیس افلاطونیان اخیر نوشتند که هر دو، مورد تحسین و تمجید اساتید قرار گرفت و با درجه عالی تصویب شد.

حضرتش در تهران کلاً حدود پنج سال توقّف داشتند که وقف تحصیلات دانشگاهی ایشان شد. معظم له در این ایّام ازدواج کردند و ضمن اشتغال به امور علمی به منظور کسب معاش به تدریس نیز پرداختند.

#### بازگشت به بیدخت

ایشان پس از اتمام تحصیلات و سکونت چندساله در تهران در سال ۱۳۶۱ قمری (۱۳۲۱ شمسی) برحسب امر پدر بزرگوار همراه با خانواده مکرمه خود به بیدخت بازگشتند و در آنجا در جوار و خدمت حضرتش مسکن گزیدند و تحت

---

آراء و نظریات علمای غرب و نقد و بررسی و استناد به عقاید آنان است. معظم له طی مصاحبه با

←

→

مجله تهران مصور در سال ۱۳۴۷ شمسی بر اهمیت مسأله علوم جدید و ارتباط آن با دین و خداشناسی تأکید فرمودند.

تربیت مستقیم سلوکی معظم له قرار گرفتند. و از آن به بعد همواره در حضر و سفر در خدمت حضرت والد صوری و معنوی و راهنما و دلیل راه خویش بودند و برای اینکه خضر راه هذا فراق بینی و بینک نفرماید، لحظه‌ای دست از متابعت بر نمی‌داشتند تا تعلیم عشق و عرفان یابند.

برای کسب معیشت از دسترنج خود، همچون اجداد بزرگوار خویش به شغل کشاورزی که آن را بالاترین و پربرکت‌ترین مشاغل می‌دانستند، پرداختند و در عین حال نیز به تدریس فقه و اصول یا یکی دیگر از علوم دینی از قبیل منطق، فلسفه و یا معانی و بیان اشتغال داشتند.

#### سفر به عتبات عالیات و ممالک عربی

پس از چندی توقف در گناباد، شور و شوق زیارت قبور متبرّکه ائمه اطهار و تحقیق و سیر آفاق و انفس که از اوصاف خاصه ایشان بود و در تمامی طول حیات بدان شائق بودند، حضرتش را بر آن داشت که با کسب اجازه از حضرت والد اعزازم اولین سفر خارج از کشور شوند و تحقیق در ملل و نحل کنند. اولین سفر ایشان به قصد عتبات عالیات و چند کشور عربی دیگر به شرح ذیل بود:

در نهم دی ماه سال ۱۳۲۴ شمسی (۲۴ محرم ۱۳۶۵) به اتفاق عده‌ای از همراهان سفری به عتبات عالیات نموده، به زیارت مراقد مطهره ائمه اطهار (علیهم السلام) مشرف گردیدند. در ضمن به ملاقات علمای اعلام و مراجع تقلید حضرات آیت الله سید هبه‌الدین شهرستانی، آیت الله حاج آقا حسین قمی، آیت الله حاج شیخ عبدالکریم زنجانی، آیت الله حاج شیخ محمدحسین آل کاشف الغطاء، آیت الله حاج سید محسن حکیم، حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی و حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی موفق شدند و مورد احترام آنان قرار گرفتند.

و سپس به طرف سوریه حرکت کردند و در دمشق به زیارت مزار حضرت زینب(ع) و سایر مقابر متبرّ که موفق گردیدند. آنگاه عازم لبنان و مصر و فلسطین شدند و از اماکن مقدّسه و مراکز علمی و دینی و سیاحتی آن کشورها دیدن کردند. و بالاخره از طریق بصره به ایران مراجعت فرمودند و در چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۶۵ (۲۸ اسفند ۱۳۲۴) وارد تهران شدند و پس از توقّف در تهران به گناباد بازگشتند.

#### اخذ اجازه اقامه جماعت و دستگیری

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چندسال به جان خدمت شعیب کند پس از استقرار کامل در بیدخت و جلب رضایت راهنما و مرتّبی روحانی خویش حضرت آقای صالح علی‌شاه و خدمت به فقرا و خلق الله و طی کردن مراتب تخلیه جان از ماسوی الله و تجلیه نفس به صفات پسندیده و تخلیه قلب به یاد خدا و مجاهدات نفسانی و ریاضات شرعی در خدمت پیر بزرگوار، اولین فرمانی که از طرف معظّم له برای فرزند برومندشان صادر شد، اجازه اقامه جماعت و تعلیم اوراد و اذکار لسانی در تاریخ ۱۵ شعبان ۱۳۶۹ قمری است.

دیری نیابید که هفت مرتبه طواف خانه دل به پایان رسید و نفس قربان شد و از احرام باطنی که قطع تعلق از ماسوی الله است، بیرون آمدند و کعبه مقصود پدیدار گردید و اجازه دستگیری طالبان طریق هدی و تلقین ذکر و فکر و هدایت سالکان بالقب مبارک "رضاعلی" در تاریخ ۱۱ ذیقعدة همان سال صادر شد.

#### سفر حجّ و ممالک عربی

سه روز پس از صدور اجازه دستگیری و طواف دل که خانه خدا در عالم

صغیر است، جنابش به امر پدر بزرگوار به قصد تشرّف به حجّ و طواف خانه خدا در عالم کبیر عازم مکه شدند و این اجازه مبارکه در جوار خانه خدا خوانده شد. در این سفر جناب آقای صالح علیشاه دستوراتی به ایشان فرموده بودند که از جمله آنها این بود که اگر مانع یا کسالتی پیدا نشد، سه روز در مسجد الحرام اعتکاف کنند.

این سفر در ۱۳ ذیقعده ۱۳۶۹ قمری (۵ شهریور ۱۳۲۹ شمسی) آغاز شد. در این سفر تنی چند از اقوام و آشنایان نیز همراه حضرتش بودند و معظم له مطابق سیره مرضیه خود علاوه بر سیر آفاق و انجام عمل واجب حجّ، سیر انفس و ملاقات با بزرگان دین و علما نیز می کردند. و همان طور که والد معظم فرموده بودند، موفق به اعتکاف شدند و از آن به بعد نیز هر بار موفق به انجام مناسک حجّ می شدند، اعتکاف می کردند و اصولاً از انجام این کار مسرور می گردیدند.

در انجام مناسک حجّ نیز در عین تقید کامل به احکام ظاهریه، غافل از اشارات و معانی باطنیه آن نیز نبودند. پس از انجام مناسک حجّ و زیارت روضه منوره نبوی و قبور متبرکه بقیع و سایر مقابر، به طرف سوریه و لبنان حرکت کردند و از آنجا به مصر و اردن و فلسطین رفتند و پس از تشرّف به بیت المقدس و سایر اماکن مقدسه و ملاقات با علما و بزرگان به سوی عراق حرکت کردند.

در آنجا موفق به زیارت اعتبار مقدسه و ملاقات مراجع تقلید حضرت آیت الله آقا حاج شیخ عبدالکریم زنجانی، حضرت آیت الله آل کاشف الغطاء، حضرت آیت الله آقا سید محمود شاهرودی و حضرت آیت الله میرزا عبدالهادی شیرازی شدند و به ایران بازگشتند. در همین سفر در نجف اشرف طی اجازه نامه مورّخه ۱۴ جمادی الثانیة ۱۳۷۰ قمری پس از امتحان و پرسش بعضی مسائل غامض فقهی و اصولی از طرف آیت الله آل کاشف الغطاء موفق به اخذ درجه

اجتهاد شدند. در بازگشت به ایران هم در قم حضرت آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی به ملاقات ایشان آمدند و ایشان نیز به بازدید معظم له رفتند و از کتابخانه بزرگشان دیدن کردند و سپس به ملاقات علمای اعلام، حضرت آیت الله فیض، آیت الله صدر اصفهانی و آیت الله خوانساری رفتند و مورد الطاف ایشان قرار گرفتند. این سفر در تاریخ هفتم جمادی الاولی ۱۳۷۰ (۲۵ بهمن ۱۳۲۹) با بازگشت ایشان به بیدخت ختم شد.

پس از صدور فرمان دستگیری، حضرت آقای صالح علیشاه که کمالات صوری و معنوی نور چشم خویش را مشاهده می فرمود، برخی از امور و وظایف فقری از جمله پاسخ به بعضی مراسلات را به تدریج به ایشان محول نمودند.

#### رحلت حضرت آقای صالح علیشاه

از اوایل تابستان سال ۱۳۴۵ شمسی حضرت آقای صالح علیشاه غالباً کسالت داشتند و وضع جسمانی ایشان رو به ضعف بود. صبح چهارشنبه اول ربیع الثانی اطلاع دادند که شیخ جلیل جناب آقای مهدی مجتهد سلیمانی ملقب به "وفاعلی" که از مشایخ و مآذونین جلیل حضرت آقای صالح علیشاه بودند، در ۸۸ سالگی در تهران درگذشتند. حضرت آقای صالح علیشاه از شنیدن این خبر متأثر شدند و چند مرتبه در آن روز فرمودند: «رفتند و ما هم می رویم.» زیرا مطابق قول بعضی از معتمدین و سابقین فقرا هنگامی که جناب آقای صالح علیشاه می خواستند اجازه دستگیری و ارشاد به جناب وفاعلی عنایت بفرمایند، ایشان تقاضا کرده بودند که از خدا بخواهند که هیچگاه بدون حضور حضرت آقای صالح علیشاه در حیات نباشند و درگذشت مرحوم آقای وفاعلی حاکی از رحلت قریب الوقوع جناب



### صالح‌علیشاه بود.<sup>۱</sup>

و متأسفانه در ساعت سه و نیم پس از نصف شب پنجشنبه نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ مطابق ۶ مرداد ۱۳۴۵ (۲۸ ژوئیه ۱۹۶۶) روح مقدّسشان به عالم قدس پرواز نموده و همه فقرا را یتیم و داغدار کرد.

در شب شنبه دومین شب رحلت جناب آقای صالح‌علیشاه (طاب ثراه)، فرمان‌جانشینی فرزند مکرم، قرّة‌عین الفقراء و زین‌العرفاء حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه که در ماه ذیقعدة سال ۱۳۷۹ نوشته شده بود، خوانده شده و ایشان عهده‌دار مسند ارشاد و قطبیت فقرای نعمت‌اللّهی شدند.

### ازدواج و فرزندان

معظم‌له در اوان ایام تحصیل در تهران در اسفندماه ۱۳۱۶ خورشیدی (عیدغدیر ۱۳۵۶ قمری) با صبیّه محترمه مرحوم آقای دکتر علی نورالحکماء ازدواج کردند و ثمره این ازدواج پنج فرزند، دو ذکور و سه اناث، است. فرزندان ذکور ایشان به ترتیب جناب آقای حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه است که پس از رحلت ایشان به مقام جانشینی در طریقت رسیدند و فرزند ذکور دومشان آقای حاج محمد تابنده است.

### سکونت در تهران

جنابش در هیجدهم اسفند سال ۱۳۵۷ شمسی بر اثر اشتداد بیماری قلبی که از

---

۱. ایشان حتی یک روز قبل از درگذشت جناب وفاعلی بُردی توسط یکی از فقرا از گناباد برایشان فرستاده بودند که آن شخص دیرتر از موعد مقرّر امانتی را به تهران آورد و جناب وفاعلی رحلت کرده بودند.

مدّت‌ها قبل ایشان را رنج می‌داد، به طرف مشهد حرکت فرموده و بعد از چند روز تشرّف و اقامت در آن شهر مقدّس در ۲۲ اسفند عازم تهران شدند و چند ماه در تهران سکونت داشتند. در این مدّت ضمن معالجه به ملاقات مراجع تقلید و حضرات آیات عظام به قم مشرّف شدند و با حضرت امام خمینی نیز دیدار فرمودند. در آن ملاقات مذاکراتی دربارهٔ انقلاب انجام شد و حضرت امام اظهار ملاحظت و تأیید کامل نسبت به معظّم له و طریقهٔ ایشان نمودند. در ادامهٔ معالجات در ۲۸ مهر سال ۱۳۵۸ به اروپا تشریف بردند<sup>۱</sup> و در انتهای سفر نیز موفق به زیارت خانهٔ خدا شدند. از آنجا هم به منظور زیارت اخوان ایمانی ساکن هند و قبور متبرّکهٔ آنجا و همچنین معالجه به طریق طب سنتی که اعتقاد کامل به آن داشتند، به هندوستان تشریف بردند و در ۳۰ اسفند ۱۳۵۸ به تهران بازگشتند. این مسافرت کلاً پنج ماه و چند روز به طول انجامید.

سکونت ایشان در تهران که در ابتدا قرار بود موقّتی باشد، به موجب مشکلاتی از قبیل بیماری و تشخیص اطّبا دایر بر خطرناک بودن بیماری ایشان و اینکه باید تحت نظارت دائمی اطّبا باشند، و همچنین تقاضاهای مکرّر برادران تهرانی و بستگانشان که در تهران سکونت داشتند به استقرار دائمی مبدّل شد. و حضرتش قریب ۱۴ سال در غربت از مسکن مألوف خویش بیدخت، که به دنبال پدر بزرگوار آنجا را آباد کرده و دارالارشاد ایشان بود و مزار سلطانی که همچون پدر بزرگوارشان خود را مفتخر به خدمت در آنجا می‌دانستند، به سر بردند و در تهران سکونت گزیدند. ولی در این سال‌ها نیز تقریباً به همان سنّت دیرینهٔ خود در بیدخت رفتار می‌کردند. به این نحو که ثلث آخر شب را بیدار و به راز و نیاز به

۱. در اثناء همین سفر در شب عاشورای سال ۱۴۰۰ قمری حسینیّه امیرسلیمانی تهران دچار آتش‌سوزی شد ولی ایشان هیچ‌گونه وقفه‌ای را در انجام مراسم عزاداری حسینی جایز ندانستند و دستور دادند در ساختمان کنار حسینیّه مذکور مراسم ادامه یابد.

درگاه بی‌نیاز و قرائت قرآن می‌پرداختند و سپس صبحانه مختصری میل می‌کردند و پس از عبادت سحری همه روزه اول وقت در منزل شخصی به ملاقات با اخوان و دوستان و سایر مراجعین و پاسخگویی سؤالات و رفع مشکلات و حاجات آنان مشغول بودند.

بعد از ملاقات عمومی روزانه، اوقات را به مکاتبات و پاسخ نامه‌های فراوان و گاه دید و بازدید برادران و دوستان و رسیدگی به احوال برادرانی که به علت ناتوانی امکان شرکت در مجالس فقری را نداشتند و یا آشنایانی که مبتلا به کسالت و یا گرفتاری‌های دیگر شده بودند مصروف داشته و غالباً دستورات لازم برای رسیدگی به احوالشان می‌دادند و دلجویی می‌کردند. بعد از ظهرها هم اندکی استراحت فرموده و به ادامه مکاتبات و دید و بازدید و یا مطالعه و تحقیق علمی می‌پرداختند.

شب‌های دوشنبه و جمعه و صبح‌های جمعه نیز در مجلس فقری واقع در حسینیه حائری و پس از تجدید بنای حسینیه امیرسلیمانی، در آنجا حضور می‌یافتند. در مراسم دینی نیز اعم از ایام عزاداری محرم و صفر و ایام شهادت حضرت علی بن ابی طالب (ع) و یا اعیاد دینی و مذهبی در مجالس منعقد حضور می‌یافتند و فرمایشاتی می‌فرمودند که فقرا مستفیض می‌شدند. شب‌های جمعه کتاب صالحیه تألیف جدّ امجدشان را تفسیر می‌نمودند. در سایر مجالس فقری نیز گاه به تناسب بیاناتی می‌فرمودند. صبح‌های جمعه هم تا قبل از شدت کسالت جسمانی - در دو سال آخر حیات - به حرم مطهر حضرت عبدالعظیم مشرف و سپس به زیارت مقبره متبرّ که حضرات آقایان سعادت علیشاه و نورعلیشاه گنابادی (قدّس الله اسرارهما) در صحن امامزاده حمزه حاضر و پس از مجلس روضه‌خوانی و مناجات برای شرکت در مجلس صبح جمعه عازم می‌شدند.

در خلال ایام اقامت در تهران بنابر تقاضای فقرای شهرستان‌ها و خارج از کشور، سفرهای متعددی کردند و تا اواخر حیات حتی با ضعف کامل جسمانی، مشکلات سفر را به جان می‌خریدند تا به خواهش و اشتیاق زیارت برادران ایمانی لبتیک گویند.

#### سال‌های آخر حیات جسمانی

حضرت آقای رضاعلیشاه در چند سال آخر حیات صوری دچار ضعف بنیه شدید گشته و از بیماری‌های مختلفی که برخی از آنها مزمن شده و از کودکی مبتلا بودند، رنج می‌بردند ولی عموماً با روی خوش و چهره بشاش با اشخاص روبرو می‌شدند و حاضر نبودند خواهش اطباء و دوستان را دائر بر اینکه مدّت زمانی استراحت کرده و رسیدگی به امور برادران راتعطیل نموده و به نقطه‌ای برای استراحت بروند، بپذیرند. حتی در اوقاتی که مقارن با حادثه تأسف‌انگیز موشک باران تهران بود بازهم اصرار دوستان را مبنی بر ترک تهران و سکونت موقتی در جایی مصون را نپذیرفتند.<sup>۱</sup>

آن بزرگوار در این ایام غالباً کسالت داشتند و دیگر هیچگاه وضع جسمانی‌شان به حالت سابق بازنگشت. لذا بر اثر تشدید بیماری و اختلال ضربان

۱. ایشان در فروردین سال ۱۳۶۸ به مناسبت حلول سال نو در مجلس فقری فرمودند: «... سال گذشته از بدترین سال‌های این مملکت بود. مردم زیر موشک بودند، و دوستان و فقرا مرا از اطراف و اکناف دعوت کردند: از خراسان، از شمال، از دوی، از زاهدان. ولی من گفتم از میان فقرا و دوستان به جای دیگری نمی‌روم. در شادی با آنها بودم، در سختی هم با آنها می‌مانم تا خدا رفع این بلا نماید. ما چاره‌ای جز روکردن به آن درگاه نداریم، حتی اگر جوابی نگیریم، بازجایی نداریم برویم. باید همان در را بزیم، آنقدر در بزیم تا عاقبت زان در برون آید سری (و چند بار جمله اخیر را تکرار کردند). سال گذشته فاجعه‌بارترین سال برای این مملکت بود. ای سال برنگردی، صد سال برنگردی. انشاءالله خداوند به لطف خودش بر ما ببخشد.»

قلب یک بار در سال ۱۳۶۹ و بار دیگر در سال ۱۳۷۰ در بیمارستان بستری شدند و غالباً ضعیف و مریض بودند، ولی به روی خود نمی آوردند و حتی مجبور شدند عصا که هیچگاه دوست نداشتند از آن استفاده کنند، به دست گیرند. ولی برای اینکه فقرا از فیض وجودشان بهره ببرند، پس از حصول اندکی بهبودی در اجتماع فقرا شرکت کرده و یا برای دیدن آنان مسافرت می فرمودند.

### اخبار به رحلت

از اواخر سال ۱۳۷۰ و اوایل سال ۱۳۷۱ شمسی وضع ایشان به طور کلی متفاوت گشت که گویی دیگر تعلقتی به حیات مادی ندارند. رفتار و گفتارشان حاکی از فراق دائمی و رحلت قریب الوقوع بود و گاه به ایما و اشاره به دیگران نیز خبر می دادند. مثلاً پس از ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۲ وقتی مسئول وصول فطریه صورت مربوطه را حضورشان تقدیم و عرض کرد بقیه صورت حساب را بعداً تقدیم می کنم، ایشان فرمودند: «این آخرین فطریه ای است که از شما می گیرم، از من که دیگر گذشت؛ بعد از من هر که باشد خودش از شما خواهد گرفت.»<sup>۱</sup> در صبح آخرین جمعه ای هم که قبل از اتمام سال ۱۳۷۰ به زیارت حضرت عبدالعظیم رفتند در بقعه متبرکه سعادتی نوری به حالت خداحافظی خطاب به حاضرین فرمودند: در حیات و مماتم به یاد من باشید. سپس فرمودند: بعد از من دیگری است به او رجوع کنید. در مراسم سال نو ۱۳۷۱ شمسی

۱. ایشان در شب اول ماه رمضان سال ۱۴۱۲ در ضمن سخنرانی خود به مناسبت شروع ماه مبارک در مجلس فقری فرمودند: «... در هر حال جدیت کنیم آداب شرع مطهر را مراقبت کنیم. گمان نکنیم همین که ما ادعای درویشی می کنیم تکلیف از ما برخاسته است. گناه ما اگر عمل نکنیم زیادت از دیگران است. اگر به دستورات شرع مطهر عمل نکنیم مؤاخذه ما زیادت است. هر که نزدیکتر باشد و ادعای نزدیکی بکند ولی خلاف رفتار کند عذابش زیادت است. جدیت کنیم که این عبادت بزرگ را از دست ندهیم و روزه را حفظ کنیم.»

نیز در ضمن فرمایشات خویش بر اثر ناگواری حوادث اخیر چند بار تکرار کردند که: «ای سال برنگردی، صد سال برنگردی.» و سپس این بیت را خواندند:

اگر جستم از دست این تیرزن      من و کنج ویرانه و پیرزن

معظم‌له در روز شنبه دوم خرداد ۱۳۷۱ (۲۰ ذی‌قعدة ۱۴۱۲) همراه با چند تن از اعضای خانواده و دوستان به قصد خداحافظی ابدی از عده‌ای از فقرای داخل و خارج کشور عازم دوی شدند و پس از حدود ده روز توقّف به شیراز رفتند و از طریق اصفهان و قم در بیست و چهارم خرداد به تهران بازگشتند. در این سفر نیز با کنایه و اشاره از دوستان خویش خداحافظی کردند، از جمله به یکی از آقایان طبّی‌ای متخصص که از دوستان قدیمی ایشان بود، فرمودند: «ما باید برویم و برای همیشه خداحافظ.» در بازگشت از این سفر حالت قطع علاقه به حیات صوری در ایشان بیش از پیش شد، به نحوی که دیگر کاملاً در گفتار و کردارشان واضح بود. کمتر سخن می‌گفتند و بیشتر متمایل به سکوت بودند و در خلوت به سر می‌بردند و توجهی به آنچه در اطرافشان می‌گذشت نداشتند.

در این اوقات در خاتمه مراسم عزاداری ایام محرم به حسینیه تشریف آوردند و ضمن یک سخنرانی پانزده دقیقه‌ای با تشکر از خدمه و آقایان و عاظم، به همگی تفقد نموده و از آنان خداحافظی کردند. در روز اربعین نیز که مراسم عزاداری در خانه شخصی ایشان برگزار شد، ساکت و بسیار ضعیف بودند، غالباً به نقطه‌ای خیره می‌شدند، گویی اصلاً توجهی به امور پیرامون خود ندارند و با حرکات چشم و تکان دادن سر با حاضرین مواجه می‌شدند. به نحوی که واعظ محترم مجلس در انتهای روضه اظهار داشت که تاکنون ایشان را چنین بدحال ندیده است. و همگی از رفتار عجیبشان متحیر بودند. گویی در دنیا نیستند و مشتاقند که هرچه زودتر پرواز به کوی دوست کنند.

وضع ناگوار ایشان به‌همین ترتیب و خیم‌تر می‌شد تا اینکه در بعدازظهر روز پنجشنبه ۵ شهریور ۱۳۷۱ (۲۷ صفر ۱۴۱۳) بر اثر وخامت احوال، آن بزرگوار را در بیمارستان بستری کرده و پس از معایناتی به بخش مراقبت‌های ویژه قلبی (C.C.U) منتقل نمودند. درحالی که دفعات قبل برای رفتن به بیمارستان مخالفت می‌کردند، این بار بالاخره تسلیم اطباء و دوستان شدند. مدت بستری شدن ایشان در بیمارستان حدود سیزده روز طول کشید.

در دو روز آخر بیمارستان، ایشان از انجام معالجات پزشکی سر باز می‌زدند و می‌فرمودند لزومی ندارد، ما رفتنی هستیم. حتی به یکی از پرستاران فرمودند: «امروز آخرین روزی است که من مهمان شما هستم و فردا مرخص می‌شوم.» وی نیز با تعجب از پزشک معالج قلب ایشان پرسیده بود: «آیا شما دیگر معالجات قلبی را ضروری ندانسته و ایشان را مرخص کرده‌اید که چنین چیزی گفتند؟» همچنین به پرستار دیگری که غالباً به ایشان خدمت می‌کرد و ارادتی به آن بزرگوار یافته بود، با آن ادب و فروتنی چشمگیری که داشتند فرمودند: «من در این چند روزه خیلی مزاحم شما بودم و امروز آخرین روز است که به شما زحمت می‌دهم و فردا از خدمت همه شما مرخص می‌شوم.»

بدین ترتیب حضرت آقای رضاعلی‌شاه در سحرگاه روز هیجدهم شهریور ۱۳۷۱ مطابق یازده ربیع‌الاول ۱۴۱۳ (۹ سپتامبر ۱۹۹۲) پس از خواندن نماز صبح در حدود ساعت شش و پانزده دقیقه داعی حق را اجابت فرموده و در مقام صدق، نزد ملّیک مقتدر منزل کردند.

ای دریغا ای دریغا ای دریغ گشت پنهان آفتابی زیر میغ  
خبر رحلت آن بزرگوار به سرعت منتشر شد به نحوی که خیل عزاداران در  
خانه مسکونی ایشان که اینک بیت‌الاحزان شده بود، در اثر ازدحام جمعیت در

خیابان مقابل آن در سوگ عزیز فقید خود جمع شده بودند و بی‌اختیار می‌گریستند و بی‌قراری می‌کردند.

طبق وصیت حضرت آقای رضاعلیشاه که مدفن شریف خویش را مزار سلطانی بیدخت و یا در صورت مقتضی مزار سعادت‌ی واقع در صحن امامزاده حمزه تعیین کرده بودند،<sup>۱</sup> بعد از ظهر همان روز حضرت آقای محبوب‌علیشاه همراه با سایر اعضای فامیل و دوستان در دو اتوبوس به طرف بیدخت گناباد حرکت کردند و عصر روز پنج‌شنبه ۱۹ شهریور (۱۲ ربیع‌الاول) به آنجا رسیدند. و با وجود اینکه از برادران و دوستان خواسته شده بود که به سبب عدم امکان وسایل پذیرایی همگی حرکت نکنند، با این همه ماشین‌های بسیاری از شهرهای دور و نزدیک ایران به سمت گناباد حرکت کرده بودند. به گونه‌ای که وقتی اتوبوس‌های عازم شده از تهران با تأخیر به آنجا رسید، جمعیتی عظیم منتظر بودند تا در تشییع جنازه مولای خویش شرکت کنند.

در آن ساعات، انبوه عزاداران که گویی در عاشورای حسینی شرکت کرده‌اند بر سر و سینه می‌کوفتند و جنازه مطهر ایشان را که با آمبولانس، پس از طواف بر گرد حرم مطهر رضوی (ع) در مشهد قبل از ما به آنجا رسیده بود، بر دوش خویش حمل می‌کردند. در همان شب بنا بر وصیت معظم‌له در جوار مرقد شریف پدر بزرگوارشان حضرت آقای صالح‌علیشاه و جدّ عالی‌مقدارشان حضرت آقای سلطان‌علیشاه دفن کردند، به نحوی که سینه ایشان مقابل پشت سر پدر

---

۱. یکی از برادران ایمانی اهل گناباد نقل می‌کردند که ایشان در آن سال به وی فرموده بودند: «در شهریورماه به بیدخت می‌آیم و بر نمی‌گردم.» این قول باعث خوشحالی و از طرف دیگر تعجب وی شده بود که ایشان چگونه دفعته و بی‌مقدمه عازم بازگشت به مسکن مألوف خویش هستند. حتی یکی دیگر از فقرای آنجا نقل می‌کند که درخواست کرده بود که برای مدتی بنا بر استیجاب نذری که داشت به تهران برود تا در منزلشان خدمت کند. ولی حضرتش فرموده بودند به جای این کار حوض کوثر را که بعداً مغسل پیکر مطهر ایشان شد، شسته و تمیز کند.



بزرگوارشان قرار گرفت.

از فردای آن روز مجالس عزاداری صبح و عصر در مزار متبرک سلطانی منعقد بود و چون شرعاً ادامه‌اش بیش از این از جانب فرزندان و خانواده جایز نبود، در روز سوم آن را ختم کردند و تقریباً همه اهالی گناباد در این مراسم شرکت کرده و تسلیت گفتند. پس از اختتام مجلس روز سوم به تهران بازگشتند. در بعدازظهر روز ورود به تهران نیز مجلس یادبود با عظمتی تشکیل گردید و از همه طبقات مردم برای اظهار همدردی در آن شرکت کردند و تا روز هفتم این مجالس صبح و عصر در حسینیه امیر سلیمانی تهران ادامه داشت. تا روز چهارم نیز تقریباً همه روزه مجالس سوگواری از جانب گروه‌های مختلف از جمله بزرگان سلاسل دیگر فقر برگزار شد.

معظم‌له در یک سال قبل از رحلت سه بار، در زمستان سال ۱۳۷۰ در اصفهان و اواخر بهار سال ۱۳۷۱ و یک ماه قبل از وقوع فاجعه، حضرت آقای محبوب‌علیشاه را احضار کرده و خلوت نموده و دستورات و وصایایی درباره بعد از خودشان فرمودند. در دفعه آخر اشاره به فاجعه جانگداز رحلت قریب‌الوقوع خود نموده و فرمودند: «من رفتنی هستم و تو وصی من هستی.» آنگاه ودایع شفاهی را به فرزند و جانشین مکرم منتقل نموده، فرمودند: «اینها را پدر بزرگواریم و ایشان نیز از پدرشان و به همین ترتیب از بزرگان دین اخذ کرده‌اند و من هم به تو تحویل می‌دهم و تو هم به اهلش خواهی داد.»<sup>۱</sup>

۱. حضرت آقای محبوب‌علیشاه دوران ارشادشان کوتاه بود و متأسفانه در ششم رمضان ۱۴۱۷ قمری (۲۷ دی ۱۳۷۵) خلع لباس جسمانی کردند. جانشین معظم ایشان مطابق فرمان صریح، عم مکرمشان حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجدوب‌علیشاه هستند که اینک مسند قطبیت سلسله نعمت‌اللهی گنابادی به وجودشان مزین است - عرفان ایران.

## مکارم اخلاق

در رعایت شریعت مطهره اعم از انجام واجبات و تأکید بر مستحبات همچون اجداد بزرگوار خویش بسیار متعصب بودند و فقرا را نیز دستور به تقید کامل می دادند و می فرمودند: حتی اگر از نواهی صغیر و مکروه پرهیز نکنیم بیم آن می رود که اصرار بر آنها قلب را مکدر و نفس را شرور سازد و منهی صغیره، کبیره گردد. به نظر ایشان یکی از علل ضعف عمومی که در جوامع اسلامی خصوصاً در ایران پیدا شده، مولود بی قیدی مسلمین به انجام امور شرعی است و این بی قیدی و ترویج مفاسد و اعمال خلاف شرع را در دوران حکومت سابق به شدت تقبیح کرده و مخالفت خود را اظهار می داشتند. از این رو در همه شئون زندگی اعم از عبادات و معاملات، اوامر و نواهی شریعت اسلام را مد نظر داشتند و دقت می کردند.

ثلث آخر شب در سفر و حضر همواره بیدار بودند و به عبادت و راز و نیاز با محبوب و قرائت قرآن می گذراندند و هرگز دیده نشده که سحری بیدار نباشند. برادران ایمانی را نیز دستور به سحرخیزی می دادند و حتی گاه به فقرا در شهرها می فرمودند که هر روز سحر به دیدنشان خواهیم رفت تا آنها را ترغیب به بیداری کنم.<sup>۱</sup> مقتید بودند که نمازهای یومیّه خصوصاً نماز صبح و مغرب را حتماً سر وقت به جا آورند. در امر طهارت دائم الوضوء بودند و هرگز مایل نبودند بی وضو باشند.<sup>۲</sup>

۱. از جمله در پائیز سال ۱۳۵۵ شمسی که چند روزی در مشهد مقدس به سر می بردند، هر روز قبل از اذان صبح به حرم مطهر مشرف شده و پس از زیارت و خواندن نماز بدون اطلاع قبلی به خانه چند تن از فقرا رفته و توقف کوتاهی می کردند، و به این ترتیب باعث می شدند که فقرا قبل از سحر بیدار و منتظر ورود ایشان گردند.

۲. در سفری در سنوات اخیر در اتومبیل به علت بی خوابی شب قبل حالت چرت به ایشان دست داد. زمانی که برای زیارت یکی از اماکن متبرکه و خواندن نماز زیارت پیاده شدیم، آن بزرگوار در

در طول سال ایام خاصی را روزه مستحب داشتند و این سنت را تا قبل از کهولت سن غالباً انجام می‌دادند. ماه مبارک رمضان را نیز مقتید بودند که به سفر نروند و حتماً روزه داشته باشند. به فقرا نیز دستور می‌دادند که حتی المقدور در ماه مبارک به مسافرت نروند مگر اینکه در مقصد قصد اقامت نموده و روزه بگیرند و نماز را شکسته نخوانند. از چند روز قبل از شروع ماه مبارک به استقبال می‌رفتند و حتی تا این اواخر که به سبب ضعف مزاج و نقاهت قادر به حفظ روزه نبودند، آن را ترک فرمودند و در اواخر که مجبور شدند بر اثر شدت کسالت در ماه مبارک به دستور اطبا دارو استفاده کنند، تا وقت افطار، امساک از غذا می‌کردند ولی مجدداً در اولین فرصت مقتضی قضای آن را به جا می‌آوردند.

البته چون اصولاً کم غذا بودند و به حالت اشتها سفره را ترک می‌کردند و هر نوع غذایی را هم میل نمی‌فرمودند، اصولاً مزاجشان سالم بود. در خوردن طعام نیز مراعات حال حاضرین را می‌کردند و غذا را کاملاً جویده و با تأنی میل می‌کردند و به قدری نشستن بر سر سفره را طول می‌دادند تا مطمئن شوند که سایرین نیز غذای خویش را تمام کرده‌اند، آنگاه از جای خویش بلند می‌شدند. در طعام خویش خصوصاً مسأله لقمه شبهه و ذبیحه شرعی را مراقب بودند. هنگامی که در حکومت سابق مسأله ذبح ماشینی غیر شرعی مطرح شد، جزو اولین کسانی بودند که ضمن تماس با علما و مسؤولین مملکتی مخالفت خود را اظهار کرده و مانع انجام این عمل خلاف شرع گردیدند.

در مورد وجوهات شرعیته کراراً می‌فرمودند هر کس که بتواند شخصاً به

کهولت سن و بیماری با وجود شدت سردی هوا و یخ زدن آب حوض، برای تجدید وضو آستین‌ها را بالا زدند و یخ را شکستند. یکی از همراهان از سر خیرخواهی عرض کرد: قربان، هوا خیلی سرد است و شما نیز کسالت دارید، لطفاً تیمم کنید. ایشان در جواب فرمودند: آیا این درست است که به خاطر ترس از یک سرماخوردگی وضو نگیرم؟

آقایان مراجع تقلید یا اهلش برسانند، اولی است و خود نیز مقتید بودند که درآمد زندگی خود را که عمدتاً از راه کشاورزی بود محاسبه و حقوق خدایی آن را بپردازند و دیناری از آن را به مصارف شخصی نرسانند. و سعی می‌کردند به هیچ وجه با مال خودشان اختلاطی پیش نیاید. چنانکه در حق الناس و معامله با مردم نیز کاملاً خوش حساب بودند و می‌فرمودند: خداوند حق خویش را بالاخره با توبه می‌بخشد، ولی از حق الناس تا وقتی که خود مردم نگذرند، به راحتی عفو نخواهد کرد.

در امور وقفی نیز بجز مواردی که خودشان متولی بودند، به هیچ وجه دخالت نمی‌کردند که در این صورت در حساب دخل و خرج نهایت دقت را می‌فرمودند. در معاشرت، به نرمی و مهربانی و مدارا رفتار می‌کردند و به موجب خبر: *المؤمن هس بش بسام گشاده رو بودند و غالباً تبسم شیرینی بر لب داشتند که بر ملاحتشان می‌افزود. تندخویی از ایشان بجز مواردی که رفتار خلاف شرع می‌دیدند، دیده نمی‌شد. از ناروایی‌های دیگران نسبت به خود عفو می‌کردند و حتی به روی خود نمی‌آوردند و بلکه احسان نیز می‌نمودند، به نحوی که طرف مقابل شرمنده و منفعل می‌شد. در عین اینکه نسبت به مخالفین دین و ایمان، اشداء و نسبت به برادران ایمانی رحماء بودند، واردین و وافدین را از دوست و دشمن و غنی و فقیر یکسان می‌پذیرفتند و با مهربانی پذیرایی می‌کردند و انبوه گرفتاری‌هایی که در دل اندوخته بودند، خللی در رفتارشان ایجاد نمی‌کرد.*

جنابش در عین متانت و وقار و سکون، بسیار نکته دان و حاضر جواب بودند و ذوق سرشاری در انتخاب نکات و اشعار و مضامین مناسب مقام داشتند. بسیار مبادی آداب دینی و اجتماعی بودند و ادب و شرم و حیای ذاتی ایشان زبانزد بود. هر کس به ملاقاتشان می‌آمد، مقتید بودند باز دید نمایند. در سلام گفتن

معمولاً بر دیگران سبقت می‌جستند و اگر داخل مجلس یا خانه‌ای می‌شدند، ابتدا بر اهل خانه سلام می‌کردند و حتی گاه به حالت گذاردن دست در مقابل سینه اظهار تواضع و فروتنی نیز می‌کردند.

در خانه‌شان به روی همه باز بود و حتی در اوقات قلیل استراحت نیز با گشاده‌روی پذیرایی می‌کردند. به سبب همین حسن خلق و گشاده‌روی و رقت و گذشت که از آثار رحمت الهی در وجودشان بود، در اندک مدتی دوست و دشمن، غریبه و بیگانه به گردشان جمع شده و از معاشرت با ایشان لذت می‌بردند و کسب فیض می‌کردند.

متین، باوقار، کم‌سخن، و باهویت بودند و در عین حال که گاه مزاح می‌کردند، از شوخی بیجا و سخن لغو روگردان بودند. استغنائی طبع داشتند و طمع و چشم داشت به غیر حق را دون شأن مؤمن و سالک الی الله می‌دانستند. سخاویشان زائد الوصف بود و در هیچ مورد از ایشان خست دیده نشد. از تملق و چاپلوسی اکراه داشتند و هیچ مدحی را در حق خود نمی‌پذیرفتند، حتی گاه که فقرا به انگیزه اظهار محبت قصیده‌ای در مدح و منقبت ایشان می‌خواندند، ابتدا اظهار تشکر می‌کردند ولی می‌افزودند که این مدایح را بهتر است در وصف ائمه اطهار (علیهم السلام) و رسول اکرم (ص) بخوانید که مناسب مقام ایشان است.

در همه امور اعم از فقری و خانوادگی بسیار دقیق بودند و از هیچ نکته‌ای پیرامون مسأله مورد نظر غفلت نمی‌کردند و به موجب آیه شریفه و شاورهم فی الامر پس از مشورت با دوستان و اهل فن و رعایت جوانب امر، اقدام به انجام کار می‌کردند. ذکاوت و حدت ذهن و قوه حافظه عجیبی داشتند، به نحوی که مطلبی را با یکی دوبار خواندن حفظ می‌کردند و گاه اشخاص را پس از سال‌ها با نامشان تشخیص می‌دادند. مطالبی را که مطالعه می‌کردند مثل اسامی اشخاص و رجال

دینی خصوصاً رُوات حدیث را کاملاً به یاد داشتند و به آنها استناد می‌کردند. در دوران تحصیل در اصفهان کتاب الفیه ابن مالک را که قبلاً حفظ کرده بودند، برای اینکه از خاطر نبرند غالباً شب‌ها از اوّل تا به آخر و از آخر به اول از حفظ مرور می‌فرمودند. یادداشت‌های مختلفی نیز از کتاب‌های مورد مطالعه تهیه کرده بودند که بسیار منظم بود و به هنگام لزوم از آنها استفاده می‌کردند و بعضاً موجود است. در عین گرفتاری‌های مختلف از جمله رسیدگی به امور فقرا و کارهای خیریه و پاسخ به نامه‌ها، حداکثر استفاده را از زمان برای مطالعه یا تألیف، می‌بردند. مطالبی را که مرقوم می‌کردند غالباً مطابق نیاز مسلمین و خصوصاً فقرا بود و چون در مسائل مستحدثه روز که ارتباط با دین داشت از حیث علم یافتن به اوضاع زمانه خویش کنجکاوی می‌کردند، مقالاتی را که نوشته‌اند در موضوعات مختلف دینی و اجتماعی است که به نیت استفاده عموم مسلمین، بعضاً در نشریات مختلف آن موقع چاپ شده است. به دلیل اشتیاقی هم که به جمع آوری کتاب داشتند، به تدریج صاحب کتابخانه غنی‌ای شده بودند که با طیب خاطر مورد استفاده دیگران نیز قرار می‌دادند.

در لباس پوشیدن بنا بر حدیث نبوی: *إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ* یا آیه شریفه: *قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ*<sup>۱</sup> که دلالت دارد بر حسن زینت، تجمل به لباس و زینت دادن تن را به پوشاک ممدوح می‌دانستند و می‌فرمودند که خداوند دوست دارد که چون نعمتی به بنده‌اش عطا کند، آن نعمت را در ظاهر او نیز ببیند. به پیروان نیز دستور می‌دادند که بنا بر روئے حسنه سلسله فقرای نعمت الهی گنابادی از پوشیدن لباس یا کلاه معین و خاصّی از قبیل خرقة وصله‌دار یا

۱. آیه ۳۲، سوره اعراف. بگو چه کسی زینت‌های خدا را که برای بندگان خود آفریده، حرام کرده و از رزق پاکیزه منع نمود؟

تاج نمد پرهیز کنند و جامه‌ای بپوشند که اهل زمان مطابق شریعت مطهره می‌پوشند، تا انگشت نمای دیگران نگردند و امتیازی به لباسی خاص نداشته باشند، بلکه سعی کنند امتیازشان به لباس تقوی باشد که می‌فرماید: لِبَاسِ التَّقْوَى ذُلُكُ خَيْرٌ.

در رنگ لباس حتی المقدور از رنگ سیاه که کراهت استفاده از آن در اخبار رسیده و سبب کدورت بصر و قلب نیز می‌شود، پرهیز می‌کردند. جامه چرکین نیز هیچ‌گاه به تن نمی‌کردند و همواره ملبّس به جامه‌ای نظیف با رنگ‌های روشن و متناسب بودند. در نظافت بدن و موی سر و محاسن نیز کاملاً مقید بودند و بوی خوش استفاده می‌فرمودند.

#### علاقه به طب سنتی

ایشان اعتقاد راسخی به احیای علوم و فنون قدیمه و تدریس و تعلیم آن، خصوصاً طب سنتی و طرق قدیمی مداوای بیماری‌ها داشتند و در این باره تحقیقات مفصّلی چه در ایام تحصیل و چه پس از فراغت از آن کرده بودند. البته پیشرفت‌های علمی در طب جدید را نادیده نمی‌گرفتند و غالباً برای مداوا به پزشکان مراجعه می‌کردند، ولی برای طب سنتی نیز مقام خاصی قائل بودند، لذا همواره کنجکاو بودند که از تحقیقات جدیدی که درباره طب سنتی یا طرق طبّی مشابه آن می‌شود مطلع شوند. در سفر به هند با اطبای سنتی ملاقات کرده و از اینکه در آنجا مراکز علمی و دانشکده‌هایی برای تحقیق و تدریس طب سنتی وجود دارد خوشحال شده بودند، ولی افسوس می‌خوردند از اینکه چرا نسبت به این میراث علمی ارزشمند غفلت می‌شود. به همین دلیل از اموری که بارها به مسؤولین دولتی سابق تذکر دادند، تأسیس مراکز تحقیق در طب سنتی و

دانشکده‌ای برای تحصیل طب سنتی در کنار دانشکده‌های پزشکی بود. به دلیل اطلاعات طبی دقیقی که داشتند گاه تجویز داروی گیاهی می‌فرمودند که غالباً مؤثر بود و باعث بهبودی بیمار می‌گردید.

حضرتش به طرق جدید طبی غیر از طب شیمیایی نیز عنایت داشتند و در این باره تحقیق می‌کردند. به همین سبب در سفر به ژنو به جستجوی مراکز طب کیمیای حیات (Homeopathie) برآمدند. این نوع طب در آن موقع در اروپا و آمریکا طرفداران زیادی پیدا کرده بود و ایشان مشتاق کسب اطلاعات درباره‌اش بودند. حتی به دستورات طبی تجربی که حاصل تجارب مردم بود، توجه و گاه عمل می‌نمودند. یادداشت‌هایی نیز شامل این قبیل دستورات تهیه فرموده بودند که غالباً در جنگ‌های مختلفشان ثبت است.

به مضمون حدیث شریف: مَنْ زَارَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ<sup>۱</sup> برای دیدن برادران دینی و رسیدگی به احوال و عیادت مریض‌های ایشان از هر فرصتی در سفر و حضر استفاده می‌کردند. یکی از اموری هم که در سفرها ملتزم به آن بودند این بود که به محض ورود به شهری، از احوال برادران بیمار و نیازمند جویا می‌شدند و به ملاقاتشان می‌رفتند. به مستحقین مطابق با شؤن خانوادگی‌شان به نحوی که حیثیت آنها حفظ و ضمناً به تکدی نیز عادت نکنند در خفا و دور از انظار کمک می‌کردند. نام مستمندان را در فهرستی نوشته و کمک‌های ماهیانه مستمر می‌فرمودند. البته فقرا را از بیکاری و عدم اشتغال و از اینکه سربار اجتماع بوده یا اینکه شغلی منافی با حیثیات دینی و اجتماعی داشته باشند به شدت نهی می‌کردند. خودشان نیز مانند اجداد بزرگوار به کار کشاورزی که به آن بسیار

---

۱. هر کس به زیارت برادر ایمانی خود برود، چنان است که گویی خداوند را در عرش زیارت می‌کند.



علاقه‌مند بودند، امرار معاش می‌فرمودند.

در جهت رفع حوائج عمومی و حوادث و بلائیای غیر مترقبه نیز غفلت نمی‌ورزیده و اهتمام تام داشتند که از جمله می‌توان به کمک‌های ایشان به زلزله زدگان، سیل زدگان کشور و حتی قحطی زدگان حبشه در سال‌های اخیر اشاره کرد. در جریان جنگ تحمیلی نیز ضمن اینکه فقرا را به دفاع از مملکت تشویق می‌کردند، شخصاً در تأمین مسکن و زندگی خانواده شهدا و مصدومین جنگ و اسکان جنگ زدگان جنوب و غرب کشور در بیدخت و تهران و چند شهر دیگر همراهی و مساعدت لازم نمودند و بدین ترتیب قلوب عده‌ای از هموطنان را شاد کردند.

### اتحاد ادیان الهی

جناب رضاعلی‌شاه با توجه به همین حقایق، مهم‌ترین امری را که از وظایف دینی بزرگان اسلام خصوصاً در قرون اخیر می‌دانستند و خویشتن قولاً و فعلاً در راه تحقق آن بسیار می‌کوشیدند و از هیچ فداکاری دریغ نداشتند، دعوت به اتحاد در تمام مراتب بود: اتحاد میان مسلمین برای ترویج و احیای رونق سابق اسلام در مقابل مخالفان و در مرتبه دیگر اتحاد میان پیروان ادیان الهی برای مقابله با کفر و الحاد حاکم بر جهان.

در خصوص اتحاد میان ادیان الهی خصوصاً اتحاد مسلمین با نصاری که به موجب آیه شریفه *وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى*<sup>۱</sup>، از سایر ادیان به اهل ایمان نزدیک‌ترند، معتقد بودند که در دنیای پر آشوب و محیط پر از

۱. سوره مائده، آیه ۸۲. مهربان‌ترین کسان نسبت به آنان که ایمان آورده‌اند، کسانی را می‌یابی که می‌گویند ما نصرانی هستیم.

هیاهوی ماکه فساد در همه جا غلبه کرده و صلاح و سداد از جامعه‌ها رخت بر بسته، یگانه راه نجات از سختی‌ها بلکه تنها راه صلاح عمومی پیدایش صلح و آرامش در جهان، دست زدن به دین و ایمان و اعتقاد به مبدأ غیبی است.

به نظر ایشان راه حل‌های سیاسی که امروزه در اکناف جهان خصوصاً از جانب غربیان برای رفع این بحران پیشنهاد می‌شود و غالباً خود مدّعیان آنها در واقع مسببین بروز این فتنه‌ها و ملاحم آخر زمان هستند، به هیچ وجه راه‌گشا نیست و بلکه بحران را غامض‌تر می‌کند. یگانه راه حلّ زدودن غفلت، چنگ زدن به ریسمان محکم الهی و ایمان به مبدأ غیبی است. ازین رو در چنین اوضاعی تکلیف بزرگان ادیان الهی است که از تعصبات و اختلافات ظاهری چشم پوشیده، نظر به وجهه الهیه داشته، قدم در راه اتحاد پیروان نهند تا بلکه روحیه ایمان در دل‌ها زنده گردد و ابرهای تاریک کفر از مقابل آسمان ایمان کنار روند و خورشید حقیقت تابناک شود. البته تردیدی نیست این اتحاد که همان دعوت به کلمه واحده توحید است، فقط در مرتبه حقیقت دین ممکن می‌گردد و در مراتب شریعت و طریقت که اختلاف میان ادیان اساسی است، چنین چیزی محال می‌باشد.

حضرت رضاعلیشاه با توجهی که به اوضاع و احوال زمانه داشتند، اولاً در امر ارتباط با بزرگان اسلام و ثانیاً ملاقات با بزرگان سایر ادیان الهی بر این نکته تأکید فرموده و در نوشته‌های مختلف خویش نیز کراراً متذکر این معنی شده‌اند.<sup>۱</sup> وقتی

---

۱. حضرت آقای رضاعلیشاه در ماه صفر ۱۳۹۵ (اردیبهشت ۱۳۴۹) پس از مراجعت از پاریس که برای معالجه رفته بودند، به رم وارد شدند و نماینده فرهنگی ایران و رودشان را به اطلاع وزیر خارجه پاپ رسانید. وی نیز اظهار اشتیاق به ملاقات کرد، معظم‌له نیز اظهار تمایل کردند و وقتی برای ملاقات تعیین شد. وزیر خارجه پاپ در این ملاقات خیلی اظهار محبت و ابراز خرسندی نموده و ایشان نیز از اینکه با یک نفر از پیشوایان روحانیت مسیحی ملاقات می‌کردند، اظهار مسرت نمودند. سپس وی اظهار کرد که پاپ فعلاً در سیسیل هستند و اگر در اینجا می‌بودند، البته شائق ملاقات بودند. معظم‌له نیز فرمودند: «اتفاقاً من هم خیلی مایل بودم که از ایشان ملاقات کنم و

یک پیام آسمانی را به ایشان ابلاغ نمایم و تا سه چهار روز دیگر من در رم هستم، اگر مراجعت کردند به عرض ایشان برسانید و در صورت تعیین وقت اطلاع دهید تا ملاقات حاصل شود.» وی با تعجب اظهار داشت که این چه پیام آسمانی است؟ ایشان فرمودند: «چون معلوم نیست آیا پاپ درین چند روز مراجعت کنند که ملاقات حاصل شود، لذا این پیام را توسط شما به ایشان

←

→

می‌رسانم. این پیامی است آسمانی که توسط پیغمبر بزرگوار ما محمد بن عبدالله (ص) رسیده و خداوند به آن بزرگوار وحی نموده، می‌فرماید: قل یا اهل الکتاب...». ایشان آیه را تا آخر خوانده و در دنباله مطلب فرمودند: «پیغمبر ما (ص) طبق این پیام از شما که معتقد به کتاب مقدس انجیل هستید دعوت می‌فرماید که بیایید آنچه را ما به الاشتراک بین ما می‌باشد و هر دو بدان معتقد هستیم که عبادت خداوند یکتا و رعایت عدل و مساوات و حفظ حریت افراد است بگیریم و بدان عمل کنیم.» وی نیز تأیید نمود. سپس ایشان فرمودند: «امروز سبیل بنیان کن بی‌دینی والحاد و انکار خداوند سرازیر شده و جوانان ما را گمراه می‌کند و فریب می‌دهد، به طوری که می‌بینیم روز به روز کفر و انکار خداوند و فساد اخلاق و انحراف از مبادی دینی و اخلاقی زیادتر می‌شود، بیایید و بزرگان شما با بزرگان و روحانیین دیانت مقدسه اسلام با هم بشنیدید و فکری درین باره نموده جلوی الحاد و بی‌دینی و ظلم و فساد را بگیرید. دین مقدس اسلام در هزار و چهارصد سال قبل از این مبنای اخلاقی و دینی را نشان داده و پایه ریزی کرده و آنچه شما در جلسات دینی و سیاسی خود می‌خواهید و در سازمان‌های بین‌المللی از آن دم می‌زنید، در اسلام دستور داده شده و حال هم اگر واقعاً می‌خواهید به خداشناسی و توحید و صلاح جوامع خدمت کنید، این دستور را به کار بندید و یک نوع توافق بین شما و اسلام و بلکه بزرگان روحانیت غیرمغرض یهود نیز حاصل شود و تبادل نظر کنید و راهی برای جلوگیری از شیوع کفر و بی‌دینی پیدا کنید.» وزیر خارجه پاپ نظریه حضرتش را پسندیده و گفت: من عین مطلب شما را به عرض حضرت پاپ می‌رسانم. آنگاه ایشان فرمودند: «اگر واقعاً شما موافق هستید ابتدا بکشید اغراضی را که در میان شما برای تفرقه‌انداختن موجود است رفع کنید. از جمله در همین اوقات که من در پاریس بودم یکی از بزرگان مسیحیت و کشیش‌ها در نطق خود از پیغمبر مابدگویی نموده و توهین کرده بود و لازمه این امر این است که احساسات مسلمین به هیجان بیاید و آنها هم پاسخ گفته و از آن کشیش هم بد بگویند، و نیز در یکی از روزنامه‌های پاریس به قلم یکی از نویسندگان از اسلام بدگویی شده و توهین‌هایی به اسلام و بزرگان اسلام وارد آورده بود و این نیز سبب می‌شود که روزنامه‌های اسلامی نیز رد کنند و جواب بگویند و خود همین امر باعث تشدید اختلافات می‌شود و اگر می‌خواهید که اختلافات کمتر شود به کشیش‌های خودتان و همچنین به روزنامه‌ها دستور دهید که بدگویی نسبت به اسلام و بزرگان ما را ترک کنند تا ما هم مجبور به جواب نشویم که این قسمت قدم اول برای ایجاد حسن تفاهم می‌شود.» وی فرمایش ایشان را پسندیده و یادداشت کرده که موضوع

هم در کشورهای خارجی به اماکن دینی مثل کلیسا می‌رفتند برای اشاعه روحیه اتحاد بین ادیان به آنجا احترام گذارده دو رکعت نماز می‌خواندند.<sup>۱</sup>

### اتحاد مسلمین

در دین مبین اسلام که اتحاد پیروان اهل کتاب توصیه شده طبعاً به اتحاد و اتفاق مسلمین امر و مورد تأکید صریح قرار گرفته و از آنچه باعث تفرقه ایشان گردد نهی شده است.

به نظر حضرت آقای رضاعلیشاه خصوصاً در اوضاع فاسد کنونی عالم که دشمنان نیز از هیچ کوششی در جهت تضعیف اسلام کوتاهی نمی‌کنند، مهم‌ترین وظیفه بزرگان اسلام این است که وجهه جامعه مسلمین را که شهادتین می‌باشد، اصل دین دانسته، اختلافات ظاهری را کنار گذارده، در جهت اتفاق و اتحاد مسلمین و فرق اسلامی و ایجاد مودت میان ایشان و تحکیم مبانی اسلام بکوشند و مساعی ایشان نیز معطوف به این باشد کسانی که از منکرین اسلام را وارد دین کنند نه اینکه بر اختلافات جزئی تأکید کرده، اسباب تفرقه را فراهم آورند. اگر خلاف این منظور عمل شود، ضعف و انحطاط امت اسلامی بیش از این خواهد شد.<sup>۲</sup>

۱. راه عرض پاپ برساند (نظر مذهبی به اعلامیه جهانی حقوق بشر، صفحات ۳۰ تا ۳۳).  
 ۱. در اسلام برای معابد نصاری احتراماتی منظور گردیده و مستحب است که مسلمان در این قبیل اماکن مقدس دو رکعت نماز بخواند.

۲. حضرت آقای رضاعلیشاه یکی از آثار و شواهد ضعف مسلمین را که حاصل تفرقه میان ایشان می‌دانستند، اشغال فلسطین توسط صهیونیست‌ها بود که آن را یکی از بزرگترین مصائب قرن اخیر برای اسلام و مسلمین می‌خواندند (یادداشت‌های سفر به ممالک عربی، ص ۶۱) و می‌فرمودند: اگر اختلاف حکام ممالک اسلامی و تشتت میان خود مسلمین نبود، فلسطین به وضع فلاکت آور فعلی و تشکیل دولت یهود دچار نمی‌شد. معظّم له از تشکیل دولت یهود بسیار متأثر شده و با به رسمیت شناختن دولت اسرائیل توسط ایران صراحتاً مخالفت می‌کردند و از برادران اسلامی فلسطین دفاع می‌نمودند. ایشان در ملاقات با علمای مسلمان نیز چنانکه در بخش «اسفار» کتاب حاضر خواهیم دید

ایشان خصوصاً در جریان انقلاب و پس از آن، در اعلامیه‌های متعددی که برای فقرا صادر کردند، لزوم اتحاد و اتفاق با سایر برادران مسلمان ایرانی را مجدداً تأکید نمودند.<sup>۱</sup> از جمله در اعلامیه مورخه ۸/۱۳/۸۷ خطاب به جناب آقای جذبی می‌فرمایند: «نکته‌ای که اکنون رعایت و توجه به آن بر کلیه اخوان بلکه بر همه مسلمین لازم است توجه به وحدت کلمه است که مکمل کلمه توحید می‌باشد و باید از تفرقه و تشتت دوری کرد و به دشمنان اسلام که قرن‌ها مسلمین را دچار تفرقه کرده‌اند، مجال اینکه بیش از این ما را تضعیف کنند داده نشود، و اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا. و در راه احیای دین و مقدسات آن رعایت جوانب را نموده، هوشیار باشند که فرصت برای بیگانه پیدا نشود و از افکار ما سوء استفاده نکنند و همواره

---

بارها این نکته را خاطر نشان ساخته‌اند. به عقیده ایشان ادعای رایج حکومت سابق که میان یهود و ایرانیان علائق نزدیکی بوده و همین امر را حجت موجه خود تلقی می‌کردند، ربطی به اشغال فلسطین ندارد. به این دلیل که نسبت میان قوم یهود با ایرانیان دوره هخامنشی که قوم یهود را مورد حمایت قرار دادند، ربطی با نسبت ایرانیان مسلمان که با دیانت اسلام عجین شده‌اند ندارد. لذا اسرائیل که دشمنی فطری با اسلام دارد، طبعاً با ایران مسلمان هم خواهد داشت. ثانیاً با فرض

←

→

وجود علاقه خاص در گذشته میان ایران و قوم یهود، علاقه و اخوت اسلامی میان ایرانیان و آوارگان فلسطینی مقدم بر آن است. بدین قرار، ایشان صهیونیست‌ها را عده‌ای غاصب و راهزن می‌دانستند که فلسطین و اراضی آن را غاصبانه تصرف کرده‌اند، البته حساب یهودیانی که تحت ذمه دولت اسلام هستند و به وظایف ذمی بودن خود هم عمل می‌کنند، از حساب دولت اسرائیل جدا دانسته‌اند. از طرف دیگر بر آن بودند که دولت اسرائیل، دولتی است پوشالی که مصداق شریفه *ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ* است و حیاتش دوامی نخواهد داشت، *أَلَا سَلَامٌ يَعْلَوا وَلَا يُعَلَىٰ عَلَيْهِ*. با جهات مذکوره نظر معظم له این بود که هیچ مسلمانی نباید با امثال چنین یهودیانی همکاری نماید بلکه باید آنها را بزرگترین دشمنان خود دانسته و دفاع از فلسطین مظلوم کند (بخش «مکاتیب» خورشید تابنده، صفحات ۵۰۱ تا ۵۰۳).

(۱) حضرت آقای رضاعلی‌شاه از هر عملی که موجب تفرقه میان مسلمین می‌شد، پرهیز می‌کردند و آن را خلاف مصالح اسلام می‌دانستند. مثلاً پس از تأسیس نمازخانه‌ای در بیدخت اعلام کردند که این نمازخانه امام راتب ندارد، چون در بیدخت مسجد وجود دارد و بودن امام راتب ممکن است منجر به تفرقه و دودستگی شود.

گذشت و صبر و تحمل داشته باشند که نزد خداوند مأجور و مثاب باشند.»

#### شیعه و سنی

بسیاری از اختلافات موجود میان مسلمین در سطوح و مراتب مختلف، مثل اختلافات موجود در فقه یا کلام یا فلسفه است که تفرقه ساز نیست. اما عمده ترین آنها اختلاف میان شیعه و سنی می باشد که متأسفانه منشأ اختلافات عظیم تری گردیده است. به نظر حضرت رضاعلیشاه اختلاف این دو از جهت اصل اعتقاد و احکام شرعی رفع ناشدنی است، ولی این امر نباید سبب تفرقه و دشمنی میان مسلمین و قطع ارتباط و مودت ظاهری گردد. بلکه باید در عین ثبات و استقامت در عقیده خود، اختلافات ظاهری را رفع کرد.<sup>۱</sup>

به نظر حضرت آقای رضاعلیشاه در جهت تحقق این امر باید اولاً رفع شبهه از گروه عوام فریقین نمود و اسبابی را که باعث عناد می گردد مرتفع کرد. جهال طرفین را نیز که باعث تشدید اوضاع می شوند، به معایشان و سقم افکارشان مطلع نمود. مثلاً به عوام اهل سنت تفهیم کرد که شیعه کافر و خارج از دین نیستند. عوام شیعه نیز سب و لعن سه خلیفه اول را کنار بگذارند و تظاهر به تبری از آنها نکنند و به توالی که اصل است اکتفا کنند. از بعضی اعمال نیز مانند بعضی عیدهای عوامانه به کلی جلوگیری شود. ثانیاً با بزرگان فریقین روابط داشته و از آنچه تشدید اختلاف می کند جلوگیری نمایند. مثلاً همان طور که مرحوم شیخ محمود شلتوت

---

۱. ایشان دعوت به اتحاد مسلمین را در تمام سطوح لازم می دانستند و حتی درباره سلاسل فقر می فرمودند: کسانی نیز که دعوی طریقت دارند و افتخار به ولایت علی (ع) می کنند هر چند از سلاسل مختلفه باشند، به سبب قرب مسلکی و دعوی سلوک الی الله اگر چه از نظر اصولی و اتصال صحیح به مقام ولایت (ع) متفاوت هستند، ولی باید اختلاف ظاهری را کنار گذارد، بیشتر با یکدیگر مهربان باشند و از آنچه سبب تفرقه می گردد، پرهیز کنند.

اعلامیه‌ای صادر و مذهب تشیع را به رسمیت شناخت، علمای شیعه نیز در مقابل اعلامیه‌ای صادر نموده و سب و لعن خلفا را منع کنند یا در موضوع رؤیت ماه که غالباً میان شیعه و سنی در اول ماه حج یا ماه شوال اختلاف است، رفع شبهه کنند که عوام آن را جزو اختلافات مذهبی نپندارند.

پس از تشکیل جمعیت دارالتقرب، ایشان و پدر بزرگوارشان جزو اولین کسانی بودند که از آن حمایت کردند و کتباً و شفاهاً با مؤسّسین این جمعیت ارتباط داشته و آنها را تشویق به اقداماتی که در جهت رفع اختلافات مسلمین آغاز کرده بودند، نمودند و با اجتماع در تحت لوای اسلام که خداوند اعتلای آن را وعده داده، توصیه می‌فرمودند. از این رو مکاتبات بسیاری با مرحوم شیخ محمد تقی قمی نمودند و شخصاً با وی چندین بار ملاقات کردند و مقالاتی نیز به زبان عربی و فارسی در دفاع از اصول عقاید این جمعیت نوشتند. به مؤسّسین جمعیت هم سفارش می‌کردند که نگذارند آن جمعیت دستخوش ضعف و ذُبول یا اغراض سوء سیاسی گردد.

یکی از فواید این جمعیت به رسمیت شناختن مذهب شیعه بود که ایشان را بسیار مسرور ساخته و مشتاق بودند که این امر در بین بزرگان همه فرق اسلامی عمومیت یابد و در این جهت نامه‌های بسیاری به علمای بزرگ شیعه نوشتند و پیشنهادهایی مطرح کردند، از جمله در سفر به مصر در سال ۱۳۲۹ شمسی به شیخ ازهر پیشنهاد کردند که فقه شیعه در کنار فقه مذاهب اربعه تدریس شود و بالعکس فقه چهار مذهب اصلی سنت را طلاب شیعه بیاموزند و جزو مواد درسی دانشکده معقول و منقول قرار گیرد تا اسباب اصلی تقریب بین مذاهب فقهی سنتی و شیعه فراهم آید. از جهت دیگر معتقد بودند اتحاد شیعه و سنتی مانع از تبلیغ و ترویج مذهب شیعه نیست. اصولاً به نظر ایشان بزرگان شیعه در تبلیغ این مذهب به اندازه

علمای اهل سنت جدیت نکرده‌اند. موقعیت جهان به گونه‌ای است که نمی‌توان منزوی و به دور از جوامع بشری به سرکرد، بلکه باید با دنیای خارج از اسلام رابطه پیدا کرد و تبلیغ دین اسلام و مذهب شیعه کرد. و سال‌ها پیش می‌فرمودند: وقت آن است که مبلغین دانا و آگاه پس از آشنایی کامل با معارف اسلام و شیعه و دانستن زبان خارجه و اطلاع کلی از علوم جدید تربیت شوند و به خارج اعزام گردند. آن بزرگوار حتی چندین مقاله مشتمل بر کیفیت تربیت و اعزام مبلغین نوشتند و معتقد بودند که باید کتب اصلی شیعیان به زبان‌های خارجی ترجمه شود تا غربیان که عموماً از طریق عقاید اهل سنت با اسلام آشنا شده‌اند، با معارف حقه شیعه آشنا گردند.

#### اتحاد میان علما و عرفا

حضرت رضاعلیشاه که به مقام و ارزش علمای حقیقی واقف بودند و در جهت رفع اختلافات القا شده از هیچ اقدامی کوتاهی نمی‌کردند، نهایت احترام را به ایشان می‌گذاشتند و به مناسبت‌های مختلف اظهار موذت می‌کردند و دعوت به اتحاد می‌فرمودند.

در جهت حفظ اتحاد میان علما و عرفا، از طرفی بزرگان سلاسل صوفیه و مدعیان ارشاد و تربیت روحی اشخاص را مخاطب قرار داده می‌فرمودند: نباید آنان نسبت به علما و روحانیون بدبین باشند، بلکه شایسته است معاشرت کرده و احترام بگذارند. همچنین نسبت به بزرگان بعضی سلاسل که بعضاً پیروانشان لاقید و بی‌اعتنا به آداب شرع بودند متذکر می‌شدند که این قبیل اعمال باعث بدنامی نكونامان فقر است و حقیقت تصوف بدون رعایت کامل شریعت متحقق نمی‌شود و باید از ائمه هدی (علیهم السلام) سرمشق گرفت که حتی در عمل به



مستحبات و ترک مکروهات مراقبت داشتند. از طرف دیگر بعضی از علمای بدبین نسبت به تصوّف را مخاطب قرار داده و خاطر نشان می‌ساختند که باید میان تصوّف حقیقی که عین تشیع است و متصوّف باطله فرق نهاد و به گفته‌های مغرضین گوش نکرد و شخصاً در جهت تحقیق صحّت و سقم اعتقادات و افعال ایشان برآمد و معاشرت نمود و به این طریق از عوامل تشّت اجتناب ورزید. لذا اگر به سفری تشریف می‌بردند جزو اولین کسانی که ملاقات می‌فرمودند علمای عظام بودند. اگر مسأله‌ای خلاف اسلام مثل جریان ذبح غیر شرعی یا تغییر تاریخ شمسی به شاهنشاهی در شرف وقوع بود، ابتدا با ایشان مکاتبه کرده و استعانت می‌جستند. به هنگام ایذاء علما از جانب حکومت سابق نیز چندین بار اظهار همدردی با ایشان و اظهار تنفر از عاملین آن اعمال شنیع فرمودند.

در امور شرعی نیز با اینکه خود مجتهدی مسلّم و چنانکه گفته شد دارای اجازه اجتهاد از مرحوم آیت الله آل کاشف الغطاء بودند و حتی بعضی از حضرات مراجع تقلید مثل مرحوم حضرت آیت الله خوئی از ایشان بی‌واسطه و با واسطه چندین بار خواسته بودند که رساله عملیه بنویسند، با این همه دخالتی نمی‌کردند و در پاسخ به مسائل شرعی، سؤال کننده را به آقایان علما ارجاع می‌دادند و می‌فرمودند این قبیل امور جزو وظایفشان نیست و اصولاً پیروان را دستور می‌دادند که از یکی از آقایان که خود تشخیص می‌دهند، تقلید کنند.

#### عرفان و سیاست

یکی از مسائلی که درباره آن سوء تفاهم شده و حضرت آقای رضاعلی‌شاه سعی در رفع این شبهه داشتند،<sup>۱</sup> قول بزرگان عرفاست که «درویشی را با سیاست

۱. ایشان در فصلی تحت عنوان «علت عدم دخالت فقرا در سیاست چیست؟» در رساله رفع شبهات

کار نیست» و «فقراً نباید در سیاست دخالت کنند.» در بادی امر، اقوال مذکور ظاهراً خلاف تعالیم دین مبین اسلام است که در آن سیاست حقیقی که ترتیب نظام و تدبیر مصالح اجتماعی است جزو احکام و مسائل اجتماعی اسلام محسوب شده و اسلام از این لحاظ از ادیان دیگر ممتاز می‌باشد. از نظر تاریخی نیز در صدر اسلام پیامبر هم جنبه دینی و هم جنبه سیاسی داشتند. حضرت علی (ع) هم در زمان پنج سال خلافت ظاهریه خویش هر دو جنبه را داشتند. ولی مراد بزرگان عرفا اجتناب از سیاستی است که همچون زمان حکومت سابق تابع احکام شرع مطهر و اخلاق اسلامی نباشد و به اصطلاح سیاست معاویه باشد نه علی (ع). اصولاً اگر سیاست به معنای مصطلح امروز جهان باشد که به بیان حضرت والد لازم‌اش دروغ و تفتین و نقض عهد و ظلم و اذیت و آزار است باید از آن دوری کرد.<sup>۱</sup> این نوع سیاست، سیاست معاویه‌ای است که با عقل شیطانی او ملازم است و حضرت علی (ع) از آن پرهیز کرده می‌فرمود: *والله ما معاویه بأذهی منی ولکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکننت من أذهی الناس*.<sup>۲</sup> در حقیقت صفات حسنه علی (ع) مانع می‌شد که به حيله و تزویر متشبث گردد و صدق و دیانت او مانع پیشرفت کارش شد.

البته این اجتناب و دوری حکم عقل و همه علمای و عقلا است، همان طور که ائمه اطهار (علیهم السلام) از دخالت در امور حکومتی خلفای جور پرهیز می‌کردند و مثلاً حضرت امام رضا (ع) یکی از شرایط قبول ولایت عهدیشان عدم دخالت در امور حکومتی بود، چون می‌دانستند که آلت دست مقاصد شوم مأمون قرار خواهند گرفت. از این رو می‌بینیم که وقتی مرحوم جدّ امجد در رساله شریفه

(چاپ چهارم، ص ۱۱۸) این مسأله را مورد بحث قرار داده‌اند.

۱. رساله رفع شبهات، ص ۱۲۰.

۲. یعنی: به خدا سوگند که معاویه زیرک‌تر از من نیست لکن او مکر می‌کند و عمل زشت به جا می‌آورد و اگر من مکر را ناخوش نمی‌داشتم زیرک‌ترین مردم بودم (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰).

پند صالح می فرمایند: «در سیاست دخالت نکنید» بلافاصله در سبب آن می افزایند: «که مبادا آلت دست و بهانهٔ اجراء مقاصد دیگران گردید.» ایشان باین قول می خواهند بفرمایند که اگر اسباب آلت دست بودن رفع گردد باید در سیاست دخالت کنید، چون در آن حال جزو وظایف شرعی می گردد. اما اصولاً طریقهٔ فقر و درویشی ماهیتاً ربطی به سیاست ندارد و وظیفهٔ محولهٔ اش اصلاح نفس و تهذیب باطن است و لذا نباید آن را در زمرهٔ احزاب و گروه‌های سیاسی آورد.

از جهت دیگر، ایشان می فرمودند: قول به اینکه «درویشی را با سیاست کار نیست» مربوط به حقیقت درویشی و فقر است نه شخص درویش و افراد فقرا با عنوان فقر و درویشی نباید وارد سیاست شوند. ولی در طول تاریخ کسانی از فقرا بوده‌اند که با نیت خیرخواهی و جلوگیری از ظلم و خدمت به خلق وارد در سیاست شده و منشأ اعمال خیری نیز گردیده‌اند. اما بزرگان سلسلهٔ فقر خود را از محافل دیوانی و سیاسی دور داشته و اگر هم دخالتی می کردند از جهت تذکر و تنبّهٔ رجال سیاسی و رعایت امر به معروف و نهی از منکر بوده است، چنانکه سنت مرضیهٔ خود معظم له بود.

#### اسلام و ایران

دردوران حکومت سابق بنا بر سوابق سیاسی و فکری، این رأی بسیار تقویت و ترویج می شد که مسلمان بودن خلاف ایرانی بودن و بالعکس است. آنها توجه نداشتند که آنچه یک ایرانی را ایرانی می کند تفکر و معنویت فکری اوست و قوم پارس پس از ظهور اسلام دل و جان به معنویت اسلام باختند نه به اعراب و عهد جدیدی را با دین اسلام بستند که این عهد همچون پیوندی، درخت خشکیدهٔ معنویت ایرانیان را حیاتی دوباره بخشید و همهٔ اقوام تازه مسلمان، تحت لوای

کلمه توحید جان تازه‌ای یافته و بدین قرار تعالیم و آرای اسلام جزء اصلی تفکر آنها گردیده بود. حضرت آقای رضاعلیشاه در مقام یک عالم و عارف مسلمان ایرانی به این نکته کاملاً واقف بودند و مقام هر یک از دو عامل را در فرهنگ و تفکر یک مسلمان ایرانی می‌شناختند و به هریک ارجح خاص خویش را می‌نهادند. در این خصوص مثلاً می‌توان به نظرشان درباره زبان عربی و فارسی مراجعه کرد که چگونه برای هر یک شأن درخور خویش را قائل بودند.

### عید نوروز

ایشان در عین تعظیم و برگزاری ایام دینی و مذهبی و تقید کامل به آن، عید نوروز را نیز جشن می‌گرفتند و تبریک می‌گفتند و به روایت منقول از حضرت صادق (ع) استناد می‌کردند که عید نوروز را تأیید فرموده و حتی دعایی نیز به هنگام تحویل سال نو دستور داده بودند، البته برای اینکه جنبه دینی عید نوروز نیز فراموش نگردد و این عید ملی حیثیت دینی خود رانیز داشته باشد به حدیث مشهور *كَيْسَ الْعَيْدِ لِمَنْ كَيْسَ الْجَدِيدِ بَلِ الْعَيْدِ لِمَنْ أَمِنَ مِنَ الْوَعِيدِ*<sup>۱</sup> نیز استناد می‌کردند، تا از طرفی بر اساس دعای مذکور توجه قلبی به فاعل حقیقی خصوصاً در آنات تحویل سال نو جلب شود و در این وقت هم به فکر خالق عالم و گرداننده زمین و آسمان باشیم و ظاهراً نیز آنچنان که پسند حضرت دوست است، رفتار کنیم.

از نظر عرفانی هم می‌فرمودند که مؤمن و سالک حقیقی در بند فرا رسیدن عید نیست و هر آنش باید عید باشد.

عنکبوتان مگس قدید کنند      عارفان هر دمی دو عید کنند

۱. عید برای کسی نیست که لباس نو بپوشد بلکه برای کسی است که از عذاب الهی ایمن شده باشد.

در حقیقت فرمایش امام جعفر صادق (ع) نیز حاکی از همان پیوند معنویت دین اسلام در قلوب ایرانیان است که معصوم آن را تأیید فرموده‌اند. در بعضی اخبار هم اشاره شده که عید غدیر در نوروز بوده است و بر فرض هم که خلاف واقع باشد، هر روز که بوده، روز نو و دوره جدید اسلام و ایمان و روز ظهور ولایت محسوب می‌شود.

### آثار علمی

آثار علمی حضرت آقای رضاعلیشاه موضوع‌های مختلفی از عرفان تا تاریخ و جغرافیا و سفرنامه را در بر می‌گیرد. درباره بعضی از این موضوع‌ها، مثل فلسفه فلوطین یا اعلامیه حقوق بشر، آثار ایشان جزو اولین کتاب‌های نوشته شده است. مجموعه کتاب‌ها و رساله‌های ایشان اعم از منتشره و غیرمنتشره به شرح ذیل است:

- ۱- تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا ..... چاپ چهارم ۱۳۷۲ شمسی
- ۲- افیون و اثرات آن به ضمیمه کتاب "ذوالفقار" ..... چاپ سوم ۱۳۵۹ شمسی
- ۳- خواب مغناطیسی پیوست رساله "تنبيه النائمين" .... چاپ سوم ۱۳۵۷ شمسی
- ۴- شرح حال خواجه عبدالله انصاری به انضمام رسائل وی، چاپ چهارم ۱۳۶۸ شمسی
- ۵- فلسفه فلوطین: رئیس افلاطونیان اخیر ..... چاپ سوم ۱۳۶۰ شمسی
- ۶- نیاز تجلی: ترجمه دعای ابو حمزه ثمالی و شرح حال وی، چاپ چهارم ۱۳۶۲ شمسی
- ۷- نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم ..... چاپ دوم ۱۳۵۰ شمسی
- ۸- رساله رفع شبهات ..... چاپ پنجم ۱۳۷۷ شمسی
- ۹- خاطرات سفر حج ..... چاپ دوم ۱۳۵۷ شمسی
- ۱۰- رهنمای سعادت ..... چاپ اول ۱۳۴۲ شمسی

- ۱- نظریه مذهبی به اعلامیه حقوق بشر ..... چاپ دوم ۱۳۵۴ شمسی
- ۱۲- از گناباد به ژنو (سفرنامه) ..... چاپ اول ۱۳۴۷ شمسی
- ۱۳- تاریخ و جغرافیای گناباد ..... چاپ دوم ۱۳۷۹ شمسی
- ۱۴- یادداشتهای سفر به ممالک عربی ..... چاپ اول ۱۳۵۳ شمسی
- ۱۵- گردش افغانستان و پاکستان ..... چاپ اول ۱۳۵۵ شمسی
- ۱۶- قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی ..... چاپ سوم ۱۳۶۵ شمسی
- ۱۷- ده سخنرانی ..... چاپ اول ۱۳۶۱ شمسی
- ۱۸- رساله التاریخ المختصر فی احوال المعصومین  
الاربعه عشر (ع) ..... چاپ اول ۱۳۶۴ شمسی
- ۱۹- سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی ..... چاپ دوم ۱۳۷۶ شمسی
- ۲۰- فلسفه ابن رشد و ترجمه کتاب "الکشف عن مناهج الأدله" وی (چاپ نشده)
- ۲۱- سیر تکاملی و حرکت جوهریه ..... (چاپ نشده)
- ۲۲- سفرنامه اول به هند ..... (چاپ نشده)
- ۲۳- سفرنامه دوم به هند ..... (چاپ نشده)

#### مقالات و سخنرانی‌ها

حضرت آقای رضا علیشاه به هنگام تحصیل در تهران و سپس در ایام فراغت از تحصیل در گناباد به تناسب موضوعات علمی مطروحه یا مسائل دینی و اجتماعی روز مقالاتی مرقوم فرموده یا سخنرانی‌هایی در دانشگاه و سایر محافل علمی ایراد کرده‌اند که بعضاً به صورت مقالاتی موجود است. عناوینی که ذیلاً معرفی می‌شود، قسمت اعظم این آثار است:

- ۱- مبعث حضرت رسول (ص)؛ ۲- پیغمبر بزرگوار اسلام؛ ۳- پیرامون کتاب

محمد پیغمبری که از نو باید شناخت؛ ۴ - تولد حضرت مولی (ع)؛ ۵ - نابغه اسلام؛  
 ۶ - یک شخصیت مهم از پیشوایان تشیع؛ ۷ - تولد حضرت قائم (عج)؛ ۸ - شرح  
 حال شیخ عطار؛ ۹ - نکاتی چند درباره مولانا جلال الدین محمد بلخی؛  
 ۱۰ - شهادت حضرت آقای سلطانعلیشاه؛ ۱۱ - رحلت حضرت آقای نورعلیشاه  
 گنابادی؛ ۱۲ - مقاله درباره حضرت آقای صالح علیشاه؛ ۱۳ - زندگی جاوید: در  
 رحلت جناب حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت علیشاه)؛ ۱۴ - مالتصوف؟؛  
 ۱۵ - ما یقول الصوفیه؟؛ ۱۶ - تصوف؛ ۱۷ - موضوع تصوف؛ ۱۸ - طریقه  
 نعمة اللّهیة؛ ۱۹ - سلسله فقرای نعمت اللّهی گنابادی؛ ۲۰ - وحدت وجود؛ ۲۱ - معاد  
 جسمانی؛ ۲۲ - جنبش های مذهبی؛ ۲۳ - نکات جزئیّه بین الشیعة و اهل السنّة؛ ۲۴ -  
 شیعه و ایران و مملکت عربی سعودی؛ ۲۵ - عاشورای رضوی؛ ۲۶ - رؤیت هلال؛  
 ۲۷ - جواب سؤالات و رفع شبهات؛ ۲۸ - درباره شعر مرحوم حاج میرزا حسن  
 معروف به صفی علیشاه؛ ۲۹ - درباره دوازده تعلیم عبدالبهاء؛ ۳۰ - نامه به احمد  
 کسروی؛ ۳۱ - ظهور فلسفه و علم؛ ۳۲ - فلسفه داروین و خداشناسی؛ ۳۳ - شرح  
 حال محمد زکریای رازی؛ ۳۴ - افیون و اثرات آن؛ ۳۵ - زیان های افیون؛ ۳۶ -  
 وجدان اخلاقی؛ ۳۷ - تربیت نظری و عملی؛ ۳۸ - همه مقصّریم؛ ۳۹ - قانون و  
 حقوق؛ ۴۰ - قانون و احترام آن؛ ۴۱ - قانون عقت؛ ۴۲ - فوائد اجتماعی نظام  
 وظیفه؛ ۴۳ - سازمان دانشکده معقول و منقول؛ ۴۴ - اعلامیه حقوق بشر؛ ۴۵ - خرد  
 و تمدن

### کلمات قصار

آنچه ذیلاً می آید منتخبی از کلمات قصار و اقوالی است که از آثار و  
 سخنانشان اخذ شده است:

اسم اعظم - اسم اعظم آن است که بر وجود شخص غلبه پیدا کرده باشد. به هرکس هر دستوری که داده‌اند اگر آن را مراقب باشد، همان اسم که ابتدا عظیم است، موقعی که بر شخص غلبه کند اعظم می‌شود، یعنی اعظم بر وجودش می‌شود. چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم.

علم حقیقی - علم حقیقی مثل آبشاری است که از بالا ریزش می‌کند، از عالم دریای غیب بر دل انسان ریزش می‌کند. آن علم دیگر محتاج به تحصیل نیست، موهبتی است که در اثر تفضل الهی در دل ریزش می‌کند. نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد  
بندگان گمنام خدا - به ظاهر آسمان آنجایی است که به خدا نزدیک باشد و زمین آنجایی که از او دور باشد. ولی چه بسیار افرادی که در روی زمین هستند و گمنام اما مقامشان مافوق عرش است.  
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی  
محمّد و علی (علیهما السلام) - محمّد (ص) به هر آسمان که می‌رفت علی (ع) را می‌دید، زیرا او به علی (ع) محبت داشت و خداوند هم صورت علی (ع) را برایش جلوه گر می‌ساخت.

غیبت امام - اصبع بن نباته خدمت حضرت امیر (ع) عرض می‌کند: مدّت غیبت چقدر است؟ حضرت می‌فرماید: شش روز یا شش ماه یا شش ساعت. یعنی چه؟ یعنی از انانیت خود شخص تا به مراتب عالیه، شش عالم است، وقتی به عالم ششم در مرتبه بالا رسید آن وقت دیگر حضور است، تجلی است.  
کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور      قد زمیان برفراشت رایت الله نور



ظهور امام - آن کسی که برای او در دل ظهور پیدا شده، عین این است که در رکاب حضرت قائم (عج) و یا در خیمه قائم است و جهاد می‌کند. جهاد اکبر همین است.

دعا - دعا از نهاد دل ما بالا می‌رود و نه به ظاهر از این آسمان بلکه از آسمان حقیقی که در جان ماست، البته اگر دل صاف و مخلص باشد.

آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان  
تبت عبادت - یکی برای رسیدن به بهشت عبادت می‌کند و دیگری برای دور شدن از جهنم و آن یکی برای رسیدن به معرفت و امثال اینها، همه اینها مذهب است و صوفی مافوق چنین مذهب و منشی حرکت می‌کند، زیرا که پای بند خداست.

یکی جان و یکی جانان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد  
من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد  
درخواست از بزرگان - دنیا هر چه باشد کم است و از بزرگان و صاحبان کرم نباید کم خواست و وقتی آخرت را خواستیم، دنیا در جنب آن کم است.

هر کس که پیش بزرگی می‌رود، پیش محبوب خودش می‌رود، هدیه‌ای می‌برد که در آنجا کمتر وجود دارد. حالا ما هم که به درگاه خدا می‌رویم، هدیه‌ای که در آنجا نیست چیست؟ آن فقر است، احتیاج است، چون خدا غنی است و ما محتاجیم. در آنجا فقر و نداری و عجز و نیازمندی می‌پسندند. این است که فرمود:  
الْفَقْرُ فخری.

اینجا تن ضعیف و دل خسته می‌خرند

بازار خودنمایی از آن سوی دیگر است

استجاب دعا - بعضی می‌گویند که چرا دعاها را ما مستجاب نمی‌شود. این مثل

این است که آب‌سرشاری به حوضی سرازیر می‌شود. ظاهراً باید این حوض پر بشود، ولی می‌بینیم که پر نمی‌شود. پس منفذی دارد که این آب جمع نمی‌شود. هدایت الهی - هرکس در هر طریق خداجو باشد و خدمت به جامعه نموده، از آزار دیگران بپرهیزد، خداوند اجر او را ضایع نمی‌کند که إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ<sup>۱</sup> و بالاخره ولو دردم مرگ باشد، خداوند هدایتش می‌فرماید و نجات غیر از کمال می‌باشد که منوط به هدایت است.

کوه انانیت - یا باید فرهادوار کوه خودیت را از جا بکنیم و انانیت خودمان را از بین ببریم، یا زلیخاوار محو دیدار گردیم تا بتوانیم به مقام حضور برسیم. سکینه قلبی - سکینه قلبی یعنی آرامشی که از آن عالم برای اشخاصی نازل می‌شود که واقعاً دلشان به آنجا مربوط است و آنهم به مراتب مختلف و مشاهدات متفاوت است. بالاترین مرتبه سکینه، که خداوند در دل مؤمن نازل می‌کند نور خداست که به وسیله اولیای او ظاهر می‌شود. چون جلوه بدون واسطه نمی‌شود. عارف وقتی که سکینه واقعی پیدا کرد به جایی می‌رسد که زبانش بند می‌آید و دچار حیرت می‌شود؛ حیرت در مقابل عظمت و قدرت حق تعالی است.

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش بنده مخلص - بنده مخلص آن است که دلش همواره مشغول ذکر خدا و تنش مشغول خدمت به خلق و چشمش مشغول به قربت الی‌الله باشد و همه چیز را تجلی خداوند بداند.

تبت عمل - عملی که به قصد خدا باشد و هدف اطاعت امر خدا باشد، در دل نور می‌آورد و دل را صفا می‌دهد و نفس انسانی را صیقل می‌زند. إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ. قیامت - قیامت روز بروز حقایق است که نورانیت حق جلوه می‌کند. روز

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۰. خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

جلوه است، روز جلوه حق تعالی است، روزی است که پرده‌ها برداشته می‌شود، روز وصال یار است.

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سرکویش پر و بالی بززم  
 مثنوی و دیوان شمس - اشعار مثنوی مانند باران بهاری است که بر کوه و دشت و بیابان و همه می‌بارد و هر کدام را به اندازه استعداد خود خرم و سرسبز و شاداب می‌گرداند، ولی دیوان غزلیاتش همچون تندباد و طوفان بسیار شدیدی است که همه گیاهان سرسبز و شاداب را سوزانیده و با خود می‌برد و دریا محو و نابود می‌سازد. مثنوی نظر به مراتب کثرات و این عالم دارد ولی دیوان او فقط به وجهه وحدت ناظر و همه کثرات را پشت سر می‌گذارد و تعینات مادیت و هستی موهوم را زایل می‌کند و به بحر بی‌کران احدیت وارد می‌نماید.

حافظ و مولوی - در یکی از سفرهای ایشان به مشهد در سال ۱۳۵۴ روزی یکی از فضلا از ایشان سؤال کرد: نظر شما نسبت به حافظ و مولوی چیست و تفاوت این دو چه می‌باشد؟ ایشان فرمودند: حافظ شاعر عارف است و مولوی عارف شاعر.

حافظ و تصوف - بعضی گمان برده‌اند که او (حافظ) صوفی نبوده و ملامتی بوده است و به اشعاری که درباره ملامتی بودن خود و ذم صوفیه گفته، اشاره نموده‌اند. در صورتی که چنین نیست. ملامتی بودن حالات شخصی و فردی است که در میان هریک از سلاسل پیدا می‌شود و طریقه و روشی مشخص و مجزی نیست. این هم که حافظ از صوفی مذمت نموده، عده یا طایفه مخصوصی بوده‌اند که مورد ایراد او واقع شده بودند، چنانکه اشعار زیادی هم برخلاف آن، در مدح تصوف و صوفیه دارد.

سروده‌ها - حضرت آقای رضاعلیشاه شعر دوست و شعرشناس ماهری بودند و اشعار زیادی در حافظه داشتند. اعتقاد داشتند که شعر حقیقی باید از جان شاعر در سلوکِ اِلَى اللهِ اِفاضه شود و اگر شاعر التفاتی به لطایف عرفانی نداشته باشد و مأنوس با عالم معنا نباشد و شعر از عرفان جداگردد، معنی و روحش ازدست می‌رود و چون جسمی بی‌جان می‌گردد. از این رو نسبت به شعر نو به دیده تردید می‌نگریستند و علاقه چندانی به آن ابراز نمی‌کردند و خوش نداشتند که اشعاری جز اشعار شاعران عارف، آن هم غالباً متقدمین عرفا مثل مولوی و سعدی و حافظ و فیض کاشانی، در مجالس فقری خوانده شود. خود ایشان نیز طبع شعر داشتند و از دوران تحصیلشان در اصفهان اشعاری برجای مانده که به خط معظم له در یکی از جنگ‌هایشان ثبت است و در اینجا یکی از آنها، نقل می‌شود.

#### معشوق

جرعه کش باده ز صهبای عشق	باز شدم غرقه دریای عشق
آرزوی دیدن دلدار کرد	دل طلب وصل رخ یار کرد
شکوه‌ای از دوری یارش کند	شرح غم هجر نگارش کند
شوق رخس زد بدلم آتشی	سوختم از هجر رخ مهوشی
زنده به او وز همه دل کنده‌ام	کیست نگار آنکه به او زنده‌ام
عاشق آن قامت رعنائی اوست	آنکه دو عالم همه شیدای اوست
وصل رخس باعث پایدگی است	فیض مدامش سبب زندگی است
داروی هر درد زدرمان اوست <sup>۱</sup>	گردش ایام بفرمان اوست
ولوله ز او در همه کون و مکان	غلغله عشق وی اندر جهان

۱. دارو مترادف درمان است یعنی درمان و داروی هر درد از درمان اوست.

عشوۀ او کار دو عالم بساخت	جلوۀ او هر دو جهان را گذاخت
بادۀ عشقش همه را مست کرد	عقل و خرد را به جهان بست کرد
جرعه کشش عاقل و دیوانه شد	در طلبش جاهل و فرزانه شد
دُرکشی کو شده انسان به نام	خاک نشینش شده عرشی مقام
ساقی میخانهٔ عالم شده	جلوه گه فیض دمادم شده
این دل من بستۀ بند وی است	گردن جانم به کمند وی است
اوست سرآمد به همه کائنات	شاه دلم پیش رخسار گشته مات

طریقهٔ ابومدین<sup>۱</sup>  
تألیف: وینسنت ج. کُرنل

حبیب‌الله پاک گوهر

شعیب بن حسین بن ابی‌الحسن ولی معروف به شیخ ابومدین، عارف مشهور اندلسی در قرن ششم و از اقطاب سلسلهٔ معروفیه است که شجره‌نامهٔ طریقتی‌اش با دوازده واسطه به حضرت ثامن الائمه، حضرت علی بن موسی الرضا(ع) می‌رسد. وی تربیت شده به دست شیخ ابومسعود اندلسی و جانشین وی در طریقت است. شیخ در قصبهٔ کوچکی در نزدیکی اشبیلیه (در اندلس اسپانیا) ولادت یافت، در جوانی به فراگرفتن حرفهٔ نساجی پرداخت ولی پس از اندک زمانی برای کسب علم به مغرب رفت و در آنجا در علوم ظاهری مسلط شد. در این حال به سلوک معنوی پرداخت و به کمالات باطنی رسید. فضل ظاهری و شهرت کمالات باطنی و کشف و کرامات صادره از او چنان توجه و اقبال عمومی را به طرف وی جلب

---

1. *The Way of Abū Madyan*, the works of Abū Madyan Shuayb, compiled and translated by Vincent J. Cornell, U.K., 1996.

کرد که علما و فقها و مشایخ معاصرش از قبیل شیخ ابو عبدالله قرشی، شیخ اخی محمد الصالح الاکافی، شیخ ابی غانم سالم، شیخ ابی علی واضح، شیخ ابی بصیر ایوب و شیخ ابی الزبیع المظفر بن الشیخ ابی فرید و غیره و جمعی کثیر بر دست آن جناب شرف توبه و تلقین یافته به شاهراه طریقت وارد شدند و عده‌ای به کمال رسیدند که سرآمد همه شیخ ابو الفتوح است که مقام خلافت و جانشینی آن جناب را یافت. دیگر از تربیت شدگان وی شیخ اکبر، محی الدین عربی و دیگری شیخ موسی صدرانی است که به دو نفر اخیر نیز اجازه دعوت و دستگیری طالبین مرحمت فرمود.

شاه نعمت الله ولی درباره وی می فرماید:

شیخ ابومدین است شیخ سعید که نظیرش نبوده در توحید بیشتر اطلاعات ما درباره شیخ ابومدین از آثار شیخ محی الدین عربی، خصوصاً الفتوحات المکیه و محاضرة الابرار است. ابن عربی در این آثار بارها به شرح احوال، اقوال، کرامات و مناقب وی می پردازد. چنانکه در فتوحات باب مخصوصی (باب ۵۵۶) به معرفت حال وی اختصاص داده است و در جای دیگر او را از رجال الغیب می داند.

شیخ ابومدین از کسانی است که باعث ترویج طریقت در مغرب گردید و تا سال ۵۹۰ قمری به هدایت عباد اشتغال داشت و در این سال، بنا بر قول غالب مورّخین، از جمله شیخ عبدالله یافعی که قطب پانزدهم سلسله معروفیه و از مورّخین بزرگ اسلامی است، خرقه تهی کرد. مدّت تمکّن وی بر مسند ارشاد یازده سال بود. مزار وی در دهکده‌ای به نام "العباد" در حومه شهر تلمسان واقع در الجزایر است که زیارتگاه اهالی محل و اهل معرفت و دارای حرمت خاصی است. در باب پنجم فتوحات ابن عربی از قول شیخ ابومدین آمده است: «ندیدم

چیزی را مگر آنکه باء بسم الله را در آن نوشته دیدم.» هم چنین در فتوحات به نقل از شیخ ابومدین درباره حدیث «العلماء ورثة الانبياء» آمده است: علامات صدق مرید در ارادتش فرار او از خلق است و از علامات صدق فرار او از خلق بقای وجود او برای حق است. و از علامات بقای وجود او برای حق، رجوع مجدد او به سوی خلق است و این چنین است حال وارث نبی، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله به خلوت می رفت به غار حرا و به کلی منقطع به خدا می شد و خانه و اهل خانه اش را ترک می گفت و به سوی خدا فرار می کرد، تا اینکه خداوند او را رستگاری بخشید و به عنوان رسالت و ارشاد به سوی بندگانش مبعوث گردانید. پس این سه حالت ارثی است که از پیغمبر (ص) است و آن کس از امت که متوجه و جاهد برای نیل به آن باشد می تواند وارث پیغمبر شود و این چنین کسی را می توان وارث پیغمبر (ص) نامید.<sup>۱</sup>

جناب ابومدین را تألیفاتی نیز هست، شامل انس الوحید، نزهة المرید فی التوحید و بدایة المرید و قصاید که به صورت کتابی به نام طریقه ابومدین<sup>۲</sup> توسط وینسنت ج. کورنل (Vincent J. Cornel) به کمک همسرش رقیة الارویی کرنل و جمیل دیتاب، مؤسس مرکز فرهنگ اسلامی در تمپه (Tempe) ی آریزونا ی آمریکا و تعدادی دیگر، بعد از گردآوری و تصحیح نسخه های خطی آنها به زبان عربی، به انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۹۶ توسط انجمن متون اسلامی کمبریج شامل متن عربی و انگلیسی چاپ شده است.<sup>۳</sup>

۱. منابع درباره ابومدین: رهبران طریقت و عرفان، سلطانی، چاپ چهارم، ص ۱۶۸ - ۱۷۰، دایرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۴۳۸، طرائق الحقایق ۶۱۷/۲-۶۲۳، ابن عربی حیات و مذهب، آسین پالاسیوس ۳۵، مرآة الجنان، ۴۶۹/۳، خزینة الاصفیاء ۱۰۸/۱، ریحانة الادب، ۲۵۹/۷، فصوص الحکم، ۱۲۹.

2. *The Way of Abu Madyan*

3. The Islamic Texts Society, Cambridge, CB2 2DQ, U.K.



این کتاب حاوی دو صفحه قدردانی و تشکر، سی و هشت صفحه مقدمه به زبان انگلیسی متضمن شرح زندگانی، حالات و عقاید شیخ ابومدین می‌باشد، و از صفحه ۴۰ الی ۱۸۷ آثار و اشعار ابومدین به عربی و در مقابل هر صفحه ترجمه آن به انگلیسی است. چون شرح حال وی آورده شد، در اینجا فقط قسمت‌هایی از مقدمه انگلیسی آن و چند سطر از اشعار و گفتار شیخ از متن اصلی کتاب ترجمه شده است. انشاءالله به توفیق خداوند آثار و اشعار شیخ به طور کامل و به صورت کتابی جداگانه ترجمه شده در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

ابومدین، شعیب بن الحسین الانصاری بانفوذترین شخصیت دوران شکوفایی تصوف در شمال آفریقا است که تذکره‌نویسان بعدی وی را شیخ‌المشایخ، امام زهاد و پارسایان، سرور عارفان و سرمشق سالکان نامیده‌اند. وی که نزد نسل‌های آینده به نام الغوث مشهور شده است، در شرایطی سخت در حدود سال ۵۰۹ ق در قلعه کانتی لانا<sup>۱</sup> از ناحیه مسلمان‌نشین اسپانیا به نام سویله (اشبیلیه<sup>۲</sup>) پا به عرصه وجود گذاشت. در کودکی با مرگ غیرمنتظره پدرش یتیم شد، و مورد رفتار ظالمانه و استثمارگرانه برادرانش قرار گرفت.

خوشبختانه شرح زندگانی سخت ابومدین و دوران شکل‌گیری فکری و عقلانی او با کوشش زندگینامه‌نویس مراکشی ابویعقوب یوسف بن یحیی التادلی متوفی ۶۲۷ قمری در کتابش به نام التشوف الی رجال التصوف بازنویسی شده است.

←

→

توضیح اینکه برای یافتن املائی درست اسامی افراد و اماکن و تطبیق آنها با متن انگلیسی از کتاب شیخ الشیوخ ابومدین الغوث، عبدالحلیم محمود، دارالمعارف، قاهره استفاده شده است.

1. Fortress of Cantillana      حصن قطنیانه
2. Seville

از زبان خود ابومدین چنین آمده است: «یتیمی در اندلس<sup>۱</sup> بودم. برادرانم مرا به چوپانی رمه‌های خود واداشتند، هر وقت کسی را در حال نماز خواندن یا تلاوت قرآن می‌دیدم، خوشحال می‌شدم. نزدیک او می‌آمدم و از اینکه چیزی از قرآن حفظ نبودم و نمی‌دانستم که چگونه نماز بخوانم غمی در روح خود احساس می‌کردم و به این منظور تصمیم به فرار گرفتم. پس از فرار، یکی از برادرانم درحالی که نیزه‌ای در دست داشت مرا دستگیر کرد و گفت: به خدا قسم، اگر برنگردی می‌کشم! لذا برگشتم و مدت کوتاهی ماندم، سپس قویاً تصمیم گرفتم شبانه فرار کنم و راهی غیر از راه قبلی در پیش گیرم. برادرم هنگام طلوع آفتاب مرا دوباره به چنگ آورد، شمشیرش را به قصد من بیرون کشید و گفت: به خدا قسم تو را می‌کشم و از دستت راحت می‌شوم! سپس شمشیرش را به طرف من بلند کرد. با عصایی که در دست داشتم به طرف او حمله کردم، شمشیرش چند تکه شد. وقتی که چنین وضعی را دیدم گفتم: برادرم، هر جا که می‌خواهی برو!»<sup>۲</sup>

بعد از ترک ناحیهٔ اشبیلیه، ابومدین جوان سه چهار روزی به طرف جنوب مسافرت کرد، تا اینکه به تپهٔ کوچکی نزدیک دریا رسید که در بالای تپه خیمه‌ای بود. پیرمردی که فقط عورتش را پوشانده بود از چادر بیرون آمد و به طرف او حرکت کرد به تصور اینکه مرد جوان یک زندانی است که از چنگ گروه ضربت کلیسا فرار کرده است. پس از سؤال از وضعیت او و تمایل وی به فراگیری اصول دین اسلام، پیرمرد (شیخ) اجازهٔ چند روز توقف و مصاحبت خود را به او داد. در آنجاگاهی پیرمرد طنابی بر می‌داشت، به انتهای آن قلابی می‌بست، آن را به دریا پرتاب می‌کرد و یک ماهی بیرون می‌کشید، آن را می‌پخت تا ابومدین بخورد.

---

1. Andalus

۲. طریقهٔ ابومدین، صص ۳-۲.

پس از سه روز که نزد او ماند، گفت: «به شهر برگرد تا علم بیاموزی زیرا خداوند به جز از راه علم پرستش نمی‌شود.»

با توجه به پند این مصاحب زاهد، ابومدین به اشبیلیه برگشت و از آنجا تا جِزْزِ (شاریش) و جزیره خضراء پیش رفت. از الجزیره از تنگه جبل الطارق عبور کرده خود را به تنجه و از آنجا به سیوتا<sup>۲</sup> (سَبْتَه) رساند که برای مدّتی در استخدام ماهی‌گیران محلی درآمد. با درآمد مختصری که به‌دست آورد در آرزوی کسب دانش، مشتاقانه روانه مراکش شد.

هنگام ورود به مراکش، ابومدین توسط لشکر اندلس که مسؤول دفاع از پایتخت ناحیه المروراید بود به سربازی گرفته شد. او از بهره‌کشی و استعمار دوران خدمت سربازی رنج می‌برد. وی اظهار می‌کرد که سربازان با تجربه‌تر مرتباً دستمزد او را می‌زدیدند و فقط مختصری برای رفع نیازهای ضروری برایش باقی می‌گذاشتند. بالاخره کسی به او گفت: «اگر می‌خواهی خود را وقف مذهب کنی بایستی به فاس<sup>۳</sup> بروی. لذا به فاس رفتم و به جامع قراوینین ملحق شدم. در آنجا وضو، غسل و نماز خواندن را یاد گرفتم و در حلقه‌های درس متخصصین شریعت و حدیث نشستم. از گفتار و درس آنان در خاطر نمی‌ماند تا اینکه به خدمت شیخی رسیدم که گفتارش واقعاً بر دلم می‌نشست. از اسمش سؤال کردم. گفت: ابوالحسن [علی] بن جِزْزِهم<sup>۴</sup> هستم. به او گفتم: من فقط آنچه را که شما یاد می‌دهید می‌توانم به خاطر بسپارم. او جواب داد: دیگران گفتارشان از حدّ زبان تجاوز نمی‌کند حتی وقتی که نماز می‌خوانند؛ اما چون من باگفتارم خدا را جستجو

---

1. Jerez

2. Ceuta

3. Fez (Fas)

4. Abul - Hasan [Ali]ibn Hirzihim.

می‌کنم، گفتارم از دل برمی‌خیزد و لاجرم بر دل می‌نشیند.»<sup>۱</sup>

چند سالی ابومدین خود را وقف تحصیل حلقه و زاویه علی بن حِرزِهم (متوفی ۵۵۰) کرد. در آنجا او ملزم به خواندن و حفظ کردن کتاب الرعایه لحقوق الله اثر صوفی مشهور بغداد، حارث بن اسد المحاسبی (متوفی ۸۵۷/۲۴۳) و احیاء علوم الدین اثر صوفی و متکلم اشعری ابوحامد غزالی (۵۰۵) شد که بعدها مریدان خود را نیز ملزم به مطالعه و حفظ آن می‌کرد.

ابن مریم زندگینامه‌نویس الجزایری در قرن دوازدهم می‌گوید که ابومدین به قدری به کتاب احیاء العلوم غزالی علاقه خاص داشت که ساعت‌ها در خلوت به مطالعه آن می‌پرداخت و اغلب آن را به عنوان منبع وصایای دینی و برای جواب مخالفانی که نسبت به اعتقادات او انتقاد داشتند به کار می‌برد.

در دورانی که ابومدین در زاویه ابن حِرزِهم مقیم شده بود در حلقه درس ابوالحسن علی بن خلف بن غالب القرشی (۱۱۷۲/۵۶۸) یکی از برجسته‌ترین مریدان صوفی بزرگ اندلسی ابوالعباس احمد بن العارف (۱۱۴۱/۵۳۶) نیز حاضر می‌شد که وی معلم اصلی و مهم سنن یا احادیث جمع‌آوری شده توسط ابوعیسی الترمذی (۲۷۹-۹۳-۷۹۲) در مراکش بود. شیخ ابومدین گوید:

«هنگام توقف در فاس یک آیه از قرآن و یک حدیث انتخاب می‌کردم و به محلی خلوت در حاشیه زمین مزروعی می‌رفتم، پس از درک کامل و حفظ آنها به فاس برمی‌گشتم و آیه و حدیثی دیگر می‌آموختم و آن عمل را تکرار می‌کردم. محلی که روی جبل عمران برای خود در نظر گرفته بودم خراب شده بود و فقط مقصوره<sup>۲</sup> مسجد باقی مانده بود. هنگامی که در آنجا [به تأمل] می‌نشستم. غزالی

۱. طریقه ابومدین، ص ۴.

۲. دیواری به عنوان حفاظ واقع در جلوی محراب.

به طرف من می آمد. درست نمی دانم که او عادت داشت به طرف مردمی که قبلاً آنجا زندگی می کردند بیاید یا اینکه مخصوص من می آمد؛ در هر حال هر وقت که به آن محل می رفتم نزد من می آمد، سر تا پای مرا بو می کشید و سپس در جلوی من دراز می کشید. یک پنجشنبه به فاس رفتم و شب را در آنجا ماندم. مردی را ملاقات کردم که او را از آندلس می شناختم. از ابو عبدالله بن ابی حاج خواهش کردم که پارچه ای را که برای من نگه داشته بود بدهد. پرسید: با آن می خواهی چه کنی؟ جواب دادم که می خواهم آن را بفروشم و پولش را به عنوان خیرمقدم تقدیم آن مرد کنم. او گفت: این ده درهم را بگیر و آن را به او بده. پول را گرفتم و به دنبال آن مرد گشتم اما نتوانستم او را پیدا کنم، لذا آن را در کیف پول گذاشتم و در جامه ام قرار دادم و به طرف تپه رفتم. در سر راهم از محلی می گذشتم که پر از سگ بود و به طرف من می آمدند، دم تکان می دادند و مرا احاطه کردند. هنگام نزدیک شدن به ده، سگ ها به من حمله کرده پارس کردند. من نتوانستم فرار کنم تا اینکه مردم ده بین سگ ها و من حائل شدند. وقتی که به محل خود روی تپه رسیدم آن غزال به طرف من آمد، خرناس کشید و مرا با هُل دادن از محل دور کرد، سپس با نگاهی نفرت آمیز دوباره و سه باره به من شاخ زد، به طوری که مجبور شدم با دست هایم شاخ هایم را بگیرم. با تعمق در این امر و حالت انزجار سگ های ده نسبت به خودم علت را در درهم هایی دانستم که در کیسه ام گذاشته بودم، لذا آن را از جامه ام در آوردم و به گوشه ای پرت کردم. در این موقع غزال به من نگاه کرد و در جلوی من طبق عادت دراز کشید. شب را در آن محل خوابیدم و صبح کیف پول را برداشتم و به طرف فاس حرکت کردم، مردی را که امیدوار بودم به او خوش آمد بگویم یافتیم و پول را به او دادم و طبق معمول به طرف تپه برگشتم. هنگام عبور از دهکده واقع در مسیر، سگ ها طبق عادت دم تکان

می‌دادند و پارس نمی‌کردند. سپس به محل روی تپه برگشتم. غزال آمد، عمّامه و از سر تا پای مرا بویید و بعد در جلویم دراز کشید، همچنانکه قبلاً چنین می‌کرد.<sup>۱</sup> با وجودی که تعدادی از زندگینامه‌نویسان، مانند احمد بن قُنْفُذ قُسانطینی (متوفی ۸۱۰) مدعی شده‌اند که ابومدین رسماً به طایفه یا سلسلهٔ صوفیّهٔ علی بن حرزهم پیوست، تا اینکه خداوند باب استعداد عالی و اسرار الهی را بر او گشود و به موقعیت و مقامی که شایستهٔ او بود رسید،<sup>۲</sup> التّادلی مرا کشتی به نقل از خود ابومدین عقیده دارد که ابومدین طریقهٔ صوفیّه را هم‌چنین از دو عارف دیگر اخذ کرده است: یکی ابو عبدالله دَقّاق و دیگری ابوالحسن الصّلاوی.<sup>۳</sup>

هنگامی که ابومدین در فاس هنوز محصل بود، اوصافی خارق‌العاده دربارهٔ ابویعزا یلَنور بن میمون الدُّکالی<sup>۴</sup> (۵۷۲) شنید، لذا تصمیم گرفت که از زاویه (خانقاه) او در کوه‌های اطلس میانه<sup>۵</sup> دیدن کند و کشف کند که شهرت این شیخ از چیست. با وجودی که یادداشت‌های التّادلی دارای دو توصیف جداگانه از ملاقات اولیهٔ این دو روحانی بزرگ قرن ششم آفریقای شمالی است، قابل قبول‌ترین مطالب به شرح زیر است:

«هنگامی که به جبل ایروجان<sup>۶</sup> رسیدیم و به حضور ابویعزا وارد شدیم، او به همه به غیر از من خوش آمدگفت، و وقتی که غذا آورده شد مرا از خوردن آن منع کرد، لذا در گوشه‌ای از خانهٔ او نشستیم. مواقع دیگری که غذا آورده می‌شد و من به قصد خوردن از جا برمی‌خاستم، مرا سرزنش می‌کرد. تا اینکه بعد از سه روز از

۱. التّادلی، التّشوّف، صص ۳۰-۳۲۲.

۲. ابن قنْفُذ، انس الفقیر، ص ۱۶.

۳. التّادلی، ص ۳۲۲.

4. Aby Ylżā Yalannur ibn Maymūn ad-Dukkā ĩ.

5. Middle Atlas

6. Jabal Iruggān (ایروجان جبل)

گرسنگی رنج می‌بردم و حقیر و افتاده شدم. بعد از پشت سر گذاشتن سه روز کامل ابویعزا از جای خود برخاست. من به آنجا رفتم و صورتم را به محلی که او نشسته بود مالیدم. وقتی که سرم را بلند کردم متوجه شدم که نمی‌توانم چیزی را ببینم و کور شده بودم؛ لذا در آنجا توقف کردم و تمام شب را گریستم. هنگام صبح شیخ ابویعزا دنبالم فرستاد و گفت: ای آندلسی، نزدیک بیا! نزدیک او رفتم، دست‌هایش را روی صورتم کشید و بینایم بازگشت. سپس دست‌هایش را روی سینه‌ام کشید و به حاضرین گفت: این فرد شهرت زیادی پیدا خواهد کرد، یا کلماتی قریب به همین معنی. سپس به من اجازه مرخص شدن داد و گفت: در راهت به شیری برخورد می‌کنی، اما به تو صدمه‌ای نخواهد زد. اگر بترسی بر تو غلبه می‌کند، در آن وقت به او بگو: قسم به قداست یَلْتَوْر، از من دور شو! بعد نزدیک یک درخت به سه دزد برخورد می‌کنی. به آنها تذکر می‌دهی، دو نفر از آنها بر دست تو توبه می‌کنند، اما سومی که قبول نمی‌کند کشته می‌شود و به آن درخت مصلوب می‌گردد. قول دادم که چنین کنم و او را ترک کردم. به زودی شیری در جاده به طرفم آمد. او را به ابویعزا قسم دادم که از جاده دور شود. او به دنبالم آمد تا اینکه جنگل را ترک کردم، در آن موقع از من دور شد. سپس به سه نفر دزد برخورد کردم که در پای درختی نشسته بودند. آنها به طرف من آمدند، من به آنها تذکر دادم. اخطار من در دل دو نفر از آنها مؤثر واقع شد ولی سومی در پای همان درخت باقی ماند. حاکم درباره او خبردار شد، کسی را فرستاد که سرش قطع و به همان درخت چهارمیخش کند. سپس به مسافرتم ادامه دادم تا به بجایه<sup>۱</sup> رسیدم و در آن محل متوطن شدم<sup>۲</sup>».

---

1. Bijāya

۲. التَّادِلِي، التَّشَوِّف، صص ۲۱-۳۲۰؛ طَرِيقَةُ ابومدين، صص ۹-۸.

اینک گزیده‌ای از اشعار و گفتار شیخ ابومدین با استفاده از ترجمه متن اصلی عربی و انگلیسی جهت آشنایی آورده می‌شود:

### استغفار

— با کمال احترام به نام خدا آغاز می‌کنم و سپاس خاص خداوندی است که به من نیرو عطا کرده و بلوغ فکری و پختگی بخشیده است.  
 — به درگاه خداوندی استغفار می‌کنم که صاحب اختیار و آفریدگار ما است. نسبت به خطاها و گناهان خودم و همه بندگان خدا.  
 — از خداوندی طلب عفو و بخشش می‌کنم که به حرکت درآورنده تمام افلاک در تاریکی است. نسبت به کل تقصیراتی که در شکرگزاری نعمت‌های او داشته‌ایم.  
 — از خداوندی استغفار می‌کنم که نجات‌دهنده کسی است که به او پناه می‌برد، از سختی‌ها و مصیبت‌هایی که از آنها رنج می‌برد.<sup>۱</sup>

...

### الاستِغْفَارُ

بِسْمِ اللَّهِ ابْتِدَائِي فِي كُلِّ مُحْتَرَمِي	وَالْحَمْدُ لِلَّهِ فِي أَيْدِي وَمُحْتَلَمِي
أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مَوْلَانَا وَخَالِقَنَا	عَنِ الْعِبَادِ [و] مِنْ سَوَاتٍ مُلْتَطَمِي
أَسْتَغْفِرُ مُجْرِي الْفَلَكَ فِي الظُّلَمِ	مِنْ كُلِّ تَقْصِيرِنَا بِالشُّكْرِ لِئَنعَمَ
أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مُنْجِي الْمُسْتَجِيرِ بِهِ	إِذَا أَلَمَ بِهِ ضَيْقٌ [أَوْ] فِي اللَّمَمِ

...

۱. طریقه ابومدین، صص ۴۱-۴۰.



**THE SUPPLICATION FOR  
FORGIVENESS  
(AL - ISTIGHFĀR)**

In the name of God I begin, with all my respect,

And all praise belongs to God, for my strength and maturity.

I seek the forgiveness of God, our Lord and Creator, For all mankind and for the evils of my [soul's] turmoil.

I seek the forgiveness of God, motivator of the heavenly spheres in the darkness,

For our failure to thank Him enough for His bounty.

I seek the forgiveness of God, the Savior of one who seeks His aid, Whenever he suffers misfortune of calamity.

بداية المرید<sup>۱</sup>

ابومدین رضی الله عنه فرمود: اولین چیزی که بر مرید واجب است مصاحبت با شیخی است که عالم عامل، پرهیزکار، عالم به علوم ظاهر و باطن و دانای به حق و حقیقت باشد. بایستی پیرو [سنت] باشد نه بدعت گزار. نسبت به مرید خود صبور و مرتبی باشد و از لغزش های او درگذرد، اورادی جز آنچه را که بداند مرید بر آنها مداومت می ورزد و شیرینی آن را در قلبش احساس می کند و با گفتنش از آن لذت می برد و قلبش را دگرگون می سازد و با آن سلوک می کند بر او تکلیف نکند، چنانکه پیغمبر (ص) فرمود: دوست داشتنی ترین اعمال نزد خداوند بادوام ترین آنهاست اگرچه کم باشد. و بر شیخ واجب است که واجبات نماز و سنن آن را به شاگردش یاد دهد، همچنانکه اعمال مجاز و غیرمجاز در اجرای آن

---

۱. آغاز کار مرید.

را تعلیم می‌دهد.<sup>۱</sup>

### در بیان سماع و حقیقت آن<sup>۲</sup>

و اما سماع عملی صحیح است و جز نادان در آن شک نمی‌کند و آن راه اولیا و صالحان است. و در حدیثی صحیح از پیامبر (ص) آمده است که حستان بن ثابت رضی الله عنه در شعر خود به آن استشهاد می‌کند:

تب و شوق آرزو جگرم را شعله‌ور کرده است

که نه طیبی و نه شفا دهنده‌ای دارد

به جز کسی که در حسرت عشق او به سر می‌برم

و راحت و پادزهر من فقط نزد اوست

پیامبر خدا (ص) [از سماع] چنان به وجد می‌آمد که عبایش از شانه‌هایش می‌افتاد و این دلیل مجاز بودن سماع است.

سماع، اهل، افراد، گروه و انجمن خاص خود را می‌طلبد. و اهل سماع گروهی هستند که اهل ناله و درد، توبه و بازگشت [به سوی خداوند] هستند. روزها روزه هستند و شب‌ها به عبادت ایستاده‌اند و ناگهان به حالت گریستن، شیون، زاری و هق هق می‌افتند. در دنیا کلاً زهدپیشه می‌گیرند و دل‌هایشان را وقف معشوق می‌کنند و دنیا را سه طلاق می‌دهند....

شیخ ابومدین (خدایش رحمت کناد) فرمود: سماع امری است خاص که جز اهلش بر آن آگاهی نمی‌یابد.... هم‌چنین فرمود: بدترین سدّ راه [در سماع] وجود صوفی خودبین است. از این جهت است که حضور و گوش کردن به سماع برای

۱. طریقه ابومدین، صص ۵۵-۵۴.

۲. همان، صص ۸۳-۸۰.

غیر اهلش حرام است. به همین مناسبت عده‌ای از مشایخ این نکته را تذکر داده‌اند. مبتدی نیاستی در سماع حضور یابد مگر اینکه نفس خود را با روزه و وصال و قیام [به عبادت] به مجاهده و اداریت تا به معشوق دست یابد. در این وقت است که حضور او در سماع برایش حلال و مباح می‌شود. و همه مشایخ و کلیه کسانی که اهل اقتدا و هدایت هستند بر این موضوع اتفاق نظر دارند.

و واجب است که به علما اقتدا کنیم و هدایت را از عرفا بخواهیم، پس کسی که با آنان مخالفت کند هلاک و گمراه می‌شود و از راه محققین خارج می‌گردد.<sup>۱</sup>

### أنس الوحيد و نُزْهَةُ الْمُرِيدِ<sup>۲</sup>

— قرآن شامل [دو مرحله‌ی] نزول و تنزیل است که هر دو، تا روز قیامت باقی می‌مانند.

— آموختن این علم مناسب کسی نیست مگر اینکه چهار چیز برای او حاصل شده باشد: زهد، علم، توکل و یقین.

— حقیقت متعالی در هر زمان مطابق نیاز مردم آن دوره بر زبان علما جاری می‌گردد.

— هنگامی که حق ظاهر می‌شود چیزی با او باقی نمی‌ماند.

— مدت عمر تو فقط یک نفس است. مواظب باش که تو بر او مسلط باشی نه

او بر تو.

— صبر را توشه، رضا و خرسندی را مرکب و حق را مقصد و هدف خود قرار

ده.

۱. طریقه ابومدین، صص ۸۵-۸۱.

۲. انس گوشه‌نشین و سیر و گردش مرید (این عنوان شامل ۱۶۴ نکته از صفحه ۱۱۶ الی ۱۴۹ کتاب طریقه ابومدین می‌باشد).

- سعی کن صبح و شام را طوری سر کنی که مسلمان و مؤمن باشی. باشد که [خداوند] به تو توجه کند و بر تو رحم آورد.
- اگر [خداوند] تو را ارتقاء دهد پابرجا می‌مانی و اگر به خودت متکی باشی سقوط می‌کنی.
- نیک بخت کسی است که از تمام شادی‌ها جز حضور نزد مولایش چشم می‌پوشد.
- دنیا را به کسی واگذار که به آن روی می‌آورد و خود به مولایت روی آور.
- کسی که تحمّل مصاحبت مولایش را نداشته باشد به مصاحبت بردگان دچار می‌شود.
- هیچ‌کس خدای تعالی را نمی‌بیند مگر اینکه [از انانیت خود] بمیرد و تا نمیرد حق را نمی‌بیند.<sup>۱</sup>
- هیچ راهی سهل الوصول تر به حق از پیروی احکام پیامبر (ص) نیست.
- هنگامی که خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد او را با ذکر و یاد خودش مأنوس می‌گرداند و او را به شکرگزاری خودش موفق می‌دارد.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین

۱. ای که گفتمی "فَمَنْ يُمُتُّ يَزْنِي" من فدای کلام دلجویت

فَمَنْ يُمُتُّ يَزْنِي یعنی هرکس که [از انانیت خود] بمیرد مرا می‌بیند.

از فرمایشات مولا علی علیه‌السلام